

ع ۱۷۴



بنیاد محقق طباطبائی
نسخه ع/۱۷۴

دیوان حضرت مولای متقیان امام الرضی صلی الله علیه و آله

اسد الله الغالب و غالب کل عالم الی الحسن علی الرضا

امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه هم یومئذ علی است

و من یغنیه خط مولانا سلطان علی مشهدی است اما خط علی

اشبهت و خط هر دو خط میر علی است و الله اعلم



بنیاد محقق طباطبائی
نسخه ع / ۱۷۴

Handwritten notes in the center of the page, including the number '۱۷۴'.

۱۹

مکتبۃ المحققین طباطبائی

Handwritten notes and a small stamp at the bottom right.

MUSEUM
BRITANNICUM



بنیاد محقق طباطبائی
نسخه ع / ۱۷۴

الثانیس من جهة الشمال الكفا

آدمیے از رة شمال بحسب می باشد

فان لم یکن فی اصلهم شرف

و کرایش از او اصل نباشد شرفی

عالم الفخر الالاهی العلم

خبر با صاحب علمت که مستند این قوم

و قیمة المرقد کان یحینه

قیمت مرد بقدر هوس و علم ویت

ابو حنیم آدم و الامم حواء

که پدر آدم و حوا هم راسته طرف

یا خسر و نین فالطین و الما

که به آن خبر کنند آب و کلمت آن کینه

علی الطریقی من پستادی

طالب از ابره راست دلیل و دوسر

و الجاهلون الالاهی العلم اعدا

لیکن جاہل عدوی صاحب علمت و پسر

فان انما يتبع وجود من ذوى نسب

فان نسبتنا وجود و علی

که تو می طلبی احسان و خداوند است

نسبت ما و بزرگی همین است ذکر

فتم بعلم و لا یستغنی به بدلا

فان پس موتی و اهل العالیم احما

نه بی علم و عیب را و بدل آن مطلب

زنده عالم بود آنها همه و امر ده شمر

وله السلام علیهم

تقریرت الموده و الاحاء

وقل الصدق و انقطع الربا

در شد دوستی بر اوری هم

کم آمد راستی قطع رجا شد

و اپس منی الزمان الی الحدیث

کثیر الف بد ریس له رعنا

سپرد آخبر زمان ما را بسیار می

که با من کار او کرد و غاشد

اخلا اذا استغنیبت عنهم

واعنداء اذا انزل البلاء

محببتند از غنی باشم از ایشان

عند و کردند چون گاه بلا شد

و رب انخ و فیت له و فی

و لکن لا یدوم له و فناء

بسی کردم و فایا با هر برادر	دلیکن با من آخسر پوفا شد
یدیلون الموده مار او پینه	ویستی الود ما بقی اللقا
حسبانه مادام که بینند	ولی آن دودستی گاه لغاشد
فان غیبت عن احب قلالی	و عاقبت بنی با قی اگشا
زمر یک دور گشتم دشمن شد	عقدت کرد و پایانش حفا شد
یغیننی الذی اعناه عنی	فلا فقریدوم ولا لرا
مرایزد عسنی سازد ازینها	غنا و فقر عالم پیے بقاشد
و کل موده نده تصیفو	ولا یصیفوا عن النفس الا خا
برای حق محبت است مانی	میله از نفس پیے ندر و صفا شد
و کل جبر اچه قلهما دوا	و خست السوی پس له دوا
بگفت مروجت را دوا نیت	دلیکن رنج بر خوس پیے دوا شد
ولی پس بدایم ابد اغیم	کذا ک البوس پس له بقا
ماند دایه نازد نیکسی	چنان کین نقره نو میدی نفا شد

اذا انکرت عهدا من حمیم	نهی نفس الکریم و الحیا
بمعد دودستی نگر چه گشتم	مرا جان مانع جود و حیا شد
اذا مارا پس اقل اللیت ولی	بد الهضم من الناس الحیا
ز احبل الیت مر که گشت ولی	نصیب از مردمش جور و حفا شد

ومن کلامه علیه السلام

وما طلب المعیبه ما تمنی	ولکن اتق دلوک فی الدلا
بناشد عیش بر حسب تمنا	ولیکن دلوکن در آب پر تاب
تجیک بملیها یوه و یوه	تجیک نحا و قلی پس ما
پر آب آید تر از روزی و روزی	برون آب بلای و اندکی آب

ومن رشحات غمام لطفه

لنعیم الیوم یوم الیوم حقا	بصیدان اردت بلا استرا
چه خوش روزیت حار و زبینه	برای رسید فن سوی صحرا

وفی الاحد البسائل من	تبدی الله فی خلق السماء
یکشنبه بنام زانک در وی	شده بنیاد خلق و آسمانها
وفی الاثنين ان ساقوت فیه	یتنظر بالنجاح وبالشر
بروشنبه سفر کن کاغذین روز	خفت بر فوز و مال است پیدا
ومن یرد الحج اتمه فالثلثا	فقی پسته سفک الدما
حجاست خوش بود روز شنبه	که در وی ریزش خون است اول
وان شرب امر ویو مادوا	فقسم الیوم یوم الاربعاء
ذکر شربت خوری بخر علا پی	بروز چارشنبه مست زیبا
وین فی یوم الخمیس بر نفع	ففسیه الله یاذن بالذع
بروز پنجشنبه رنج حاجات	که حق در وی دعافه شود ما را
وفی الجمعات تزویج و عرس	ولذات الرجال مع النساء
بروز جمعه تزویج و عرس است	سیان مردوزن لذت مینا

وهذا العلم ولا ینزل الا	بنی او وسیع الانبیاء
ازین بیان علم را هر کس نداند	بنی باشد و صفتش نبرد انا
وله سلام الله علیهم	
دع ذکر من فما لهن و ف	یرح الصبما و عهد من سوا
جان ذکر زمان چون پو فایند	که عهد جمله چون دسیاست
کیسرن قلبک ثم لا یخبرنه	وقلوبهن من الدوا حلا
دل را بشکند و خوش سازند	دل این جمله خالی از دوا شی
ومن رشحات غمام	
وما یتیان ذو خبر صبر	واخسر جاہل لیب اسوا
دو کس نبود ساری صاحب عقل و خردمند	یکی دیگر بود جاهل نباشد این دو کس پیا
ومن یتعب الحدثان یوما	یکن ذاک العتاب له عنا
کسی که در اعدا داتا و ذکر	رساند آن عتاب او را عناد محنت دینا

ویر زنی با بفتت الاعدامتی
متی نصیب المغان بقل اسیا

جو از اوزر د سازد بی شری با بگه کر کوید
سخن چون در کمون حسن نیکو شهنش آرد

اکم ساع لی شری لم یسئل
و آخر ما سعی لحن الشرا

ساکس سبی کرد از نجر مال اما ندید آرد
کهنگی دگر زنت اندر پی آن باقی استعا

و سماع یجمع الاموال احتی
لیور رها اعا دیه شفا

بشای بجهد خون مال مجاز جمع سازد کس
شقاوت ماندش در آن مال کرد در دوزی

وله من نپایم لطفه

سی حالان شتن در خا
و سجالان نعته و بلا

دو حالت این جهان سو فاشدت و راحت
دوراه آمد درین دنیای فانی بخت و لغا

و الفستی الحادق الادیب اذنا
خانه الدهر لم یختمه عنرا

چون غایت دزیرک کسی باشد که چون
خیانت می کند دیشا بود از ضرب بار چا

ان الملت طبه پرفانی
فی الملمات صحرة صمبا

اگر رنج و بلا آید من غم نیست چون پستم

عالم ما لب لا عثمابان

منم عالم با سپر ار بلا و رنج سپد انم

بست کام بلا و رنج و غم چون صحرة صما

لیس سقی النعیم واللوا

که نبود دبیای حشر کز بلا و محنت دنیا

و من انوار حلیه السدام

لبیک لبیک انت مولاه

ای تو مولای کسی که سپزند لبیک را

یا ذی المعالی علیک معتمدی

ای خداوند بزرگی بر تو دارم اعتماد

طویا لمن کان نادما ارقا

ای خوشا وقت پشیمان گشته پیداری او

وما به عتله ولا سقم

نیست او را هیچ درد و زحمت و پمار

فارحم عیبید الیک مجاه

رحم کن بر بنده کور اسوی سبت التجا

طوبی لمن کنت انت مولاه

خوبند حال کسی که چون تو بی در خدا

یشکوا الی ذی الحبلان بلواه

شکوه سوی کرد کار خود بر دزان غصها

اکشر من حبله بلواه

بیشتر از دوستی ایزد و محروم و لا

اذا اخلا في الظلام مستهلا

چون دعا گوید میان خلوت تاریک شب

سالت عبدی انت فی کتفی

بنده من در پانجم آمدی که عیال

صوتک شاق ملائکتی

ساکن عرش من شتاق دیدار تو بند

فی حبه الخلد تمناه

در بهشت عدن روکار امت کرده

سلنی بلا خشیته تو لا رب

کام خود از حسن بجوی ترس و خشیستی

وله نور الله مضجیه

فلا تصعب انا اجل فایک و ایاه

اجابه الله ثم لباه

از خدای بیکت آید در جوابش بر ملا

وکل قلت قد سمعناه

هر چه از احوال خود گفتی شنیدیم جمله را

فدبک الان قد عرفناه

من کنایان ترا بخشیدیم از عین عطا

طوباه طوباه ثم طوباه

ای خوشخالت خوشخالت در آن جنه

ولا تحف انی انما انا

ترس را بگذار چون مولا نسیم یعنی خدا

فلم من حاصل اردی حکما چمن آناه

شوم صحبت جاهل حد کن زینهار از وی

بها جاسل که در وقت محبت گشت دیوار

قیاس المر بالمر اذا ما هو شاه

ولشی من الشی معا پس و اشباه

قیاس مردست از مرد چون نیکدگر کردند

که هر چیز می به چیز می شباه باشد و عما

وللقب من القلب دلیل حین یلقیاه

بود گاه لقب در ابروی لشی پیدا

ومن کلام علی سلام الله

ضربنا عوات الثامن کرما

ولما یرد اقصی السبل ولا الهدی

زدیم اعدای دین اگر دن از پیر حق

بهنکامی که در راه یقین بودند پنا

فلما اتانا باطمدی کان کلنا

علی طاعت الرحمن والحق والحق

چو آمد پر تو نور هدایت بهر ما یکپه

همه رفتیم بر راه خدا و جاده حق

ضربنا رسول الله لما تبارو

وما لب الیه المسلمون ذنوب الحی

بسی را یاری از ما شد چو بر گشتند کمر آناه

سوی او روی کردند اهل عقل و دین با ما

از می حمید از رعی و تعلق متهوی	و اید ارجیا حاطفا الهم ما تودی
دیرم از حسر سوخو از اینه بر آب علف	در چه ارجو جان دشته شریک در دچرا
د اشرف قوم لایا لونی و قحتم	و قومایا تا تامل المن و ایلوی
بجترین قوم از عالم یابد قوت خویش	بدترین قوم را از من و پسندی شد غذا

و من تحت غما

تحت ز من الدنيا فان قناها	محل قنا لا محل بنا
محت ز باش ز دنیا که بود پیش کش	موضع نیستی دیت در دجای سنا
صفوحها عمر و حبه بگد و رتھا	و راحتها مقترو تہ بعنا
صافش استیجت با در و کد و رت باشد	راحت او همه مقترون بزم و رنج و عنا

وله علیہ السلام و الاکرام

یا عاشق الدینا لغیر کون جهما	ولست نذب من اذ آرایت قفاما
ای عاشق دنیا که بنیسه تو کنه روی	نگین شوی آنست چو پیر پنی بقتضایش

ومن کلابه علی الصلوة والسلام

طلق الدینا ثلثا	واظربن زو جاسوانا
سه طلاقه بکوی دنیا را	غنیب اوجوی محمد دم
انها زوجیه سوء	لا تبا یل من اثیبا
ز آنک این حفت بی فادوت	غسم ندارد ز سومان کر
فادانالت مناما	من و تفتنا ها
چون مرادی زوی بدست آری	ارتو بر کرد او چو شایع

امین بعد تکفین النبی و دفن	با ثوابه آسی علی مالک شری
از پی فتل نبی و دفن او با جاہ اش	مانده ام نگین بدان سیر زنده کس خاکست جا
ز رینا رسول الله سنا فلنری	بذاک عدیلا حینا من الوری
در میان بانی شد فوت و بس نگین شکر	زنده ما با شیم مثل او کجا یا پیم ما

وکان لنا الحسن من دین سلمه	که معتقل جزو حیر من العبدی
بو چون حسن استین را ز جو را جان	بند جزوی داشت بهر از اعدای خدا
وکنار و پناه تری النور و الهدی	صبح سارح فینا و عدی
ما بیدار شسمی بودیم در حسرتین	هر صبح و شام گام شد نمودی از صفا
تعد شینا ظلمه بعد سوته	نهار افتد زادت علی ظلمه الد
بعد مردن پرده ظلمت بروی کشید	روز روشن گشت بر ما ظلمت شام جا
فیاخیر من ضم الجوانح و الحشا	دیباخیر میت ضم الترب و الثری
ای نکوتر ذات تو از ذوق صاحب لان	دوی تو نیکوتر کسی که را بود در خاک جا
کان امور الناس بعد کضمنت	بینه موج حین فی الحبحر قد سما
کارهای مردمان بعد از تو باشد فی المثل	چچو آن گشتی که گاه موج افتد بر سما
و ضایق قضا الارض عن غیرهم	لفقت رسول الله از قبل قد مضی
شد ضایق ارض را ما تک با این سوتش	تا رسول الله رفت آخر زین دار فنا

فت ذرلت بالموئین مصیبه	کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا
گشت نازل بر مسلمانان بلا بی علی علاج	چون شکاف سنگ شو ان دل کردن
فلن یقتل الناس ملک مصیبه	ولن یخیر العظم الذی مسهم و
بر نیارد داشت هرگز آن مصیبت را کسی	کی شود سپوند ازین غم استخوان چندان
و فی کل وقت للصلو یه	بلال ویدعو ابایسمه کل ما دعا
روح پاک او شود اگر بهر وقت صلوة	چون دعا گوید بر نام او گوید دعا
و یطلب اقولکم مواوئث مالک	و قی ناموا ریت السنق و الهدی
مردمان میراث اگر خواهند از هر مرد	در میان ما راست میراث نبوت باهدی
وله فی موعظه امیر المؤمنین حسین علیه السلام	
اچین انی و اعط و مؤدب	فانهم فان العاقل المتأدب
پندت دهم حسین و ادب می کنم بدان	کامل خسر و قبول ادب کردد ایما
واحفظ وصیته و الدتسمحن	بید و ک بالاداب کیملا تعطب

در دل وصیت پدر مهر بکنیر	ان کت غذا و پوزاد ب از پی بعتا
اسنی ان الرزق مکفول به	فعلیک بالاجمال فیما تطلب
فرزند من چو رزق تراکت ضماند	پس رزق خود بوجوب نکو می جی از خدا
لا تجعل المال کسبا کله	و تقی الماکت فاجعلن ما کسب
تکسب خویشن همه مال جهان کن	تقوی سخن نجوی و زان کسب کن صفا
کنف الاله برزق کل بریه	و المال عاریه پتختی و تنب
ضامن شدست اله برزق همه جهان	دین مال عاریت رود و آید از خوا
و الرزق اسرع من تلک ناظر	خینا الی الانسان چمن سبب
برزق آید از اشارت ناظر سریعتر	کز بجه آدیم بسی خمش خدا
و من یشول الی الله سر قرارا	و الطیر للادکار چمن تصوب
و رسیل کز جبال بر روی زمین رود	و ز اوج مسیل مرغ سوی شیاهنا
ابنی ان الذکر فیه مواعظ	فمن الذبی بعظماه یتادب

فرزند من میان فتان بود عظمت	ان کیت کو بوعظت شد ادب قرا
فاکت کتاب اسجدک و المله	فمن تقویم به سناک بوضب
برخون بقدر طاقت و قدرت کتاب حق	هر چند در قیام و قرات کشی عننا
تفکر و تمشیح و تقریب	ان المقرب عنده المقرب
بافکر و بافروتنی و آرزوی قرب	جو یایی قرب مست مقرب بکبریا
واعب الماکت فی المعارج مخلصا	وانصت الی الامثال فیما تضرع
حق را پرست از راه اخلاص صدق باش	خاموش و بشنوا زره مثال قوطا
و اذا مررت بایه محشیه	تصف العذاب فقف و بهک کسب
چون کبذری بایت ترسی که آن کند	وصف عذاب که بکن و اشک را کشا
یا من یتدب من ینا بعد له	لا تجعلنی فی الدین تعدب
ای آنکه که عذاب کنی عین عدل تست	لطفی نما را بیل عذابت مکن مرا
انی ابو بکر شیت و خطبتی	هر با و الا الیک المهرب

سن معترف شدم بگناه و گریختم	سویت بجز در تو نباشد گریز جا
و اذ امرت بآیه فی ذکر ما	وصف الویلة و النعم المعجب
چون بگذری بآیه تبرک آن که ذکر آن	باشد امید و ارنی سرد و سحر جان
فاسال الهام بالانابه مخلصا	دار الخلود سوال من سقر تب
چون مخلصان بجوی ز ایرد اما تبته	از بهر در خلد که شد مندرن قضا
و اجمد لعلک ان کل ما رضما	و تنال روح کرا به لا تخرب
بسی غمگر که در آسپه در آن زمین	یابی تو را حتی که نباشد در آن فنا
و شال عیسا لا تقطاع لوقت	و شال ملک کراهه لا تسلب
عیشی برمی چسبند ز وقت خویش	یا پی که اتمی که نکرد در تو حبد
با در هواک اذ اتمت بصالح	خوف العوالب اذ تجی و غلب
تجرب کن چو حمت خود را نمی خبیر	آز تر پس آرزو که شود غالب از هوا
و اذ اتمت بشی فاغض له	و تجنب الامر الذی یسحب

در رحمت بشر رود آنجا که کن نگاه	چو سپر کن ز کار بد و ز حسد ز نما
و احفظ جناحک للصدیق و کن له	کتاب علی اولاد و یجد ب
در زیر بال لطف نمان سازد دست را	زان سان که باشد از پدر اولاد را ^{عطا}
والضیف اکرم ما یستطعت حواره	حتی تعید ک و اربا یتنب
همان عزیز دار بقدر تو توان خویش	تا وارث خودت شمرد از نه و فنا
و اجعل صدیقک من اوجیه یتبه	حفظ الاخا و کان دونک یضرب
از آن تو دوست بگیر که همسگام دوست	بهر تو غایبانه زندتغ در قضا
و اطلبهم طلب المریض مشفاه	و دع الکذوب فلیس بمن صحب
سیجوی دوستان چو مریضی شمای را	کاذب بمان که نیست بهم بستنی سزا
و احفظ صدیقک فی المواطن کلها	و علیک بالمر الذی لایکذب
سیدار حفظ جانب یاران بهر مکان	می باشن با کسی که نکویید دروغ را
و قل الکذوب و قربه حواره	ان الکذوب علی من صحب

بعض کذب دارو بنزدیک امایش

يعطيك ما فوق المنايا

بخشد ترا فردن ز مراد تو در زبان

واحد ز دوی الملک الیام مجسم

ز اینها که چای پلوسی شان شیو شد کزیز

یسوع حول المرطامعوبه

کردند از سپه طمع خود بگردم

ولقد نصحتك ان قبلت نصحتی

کردم نصیحت و چون نصیحت کنی قبول

ومن کلامه علی السلام

وما امرنی الاقتدار الا بنیضه

مرد در سنگام قدرت نیست جز فرزند

الایله او صاحب خود را بعیب

ویرود غنک کما یروع الثعلب

وانکه گزیزد از تو چو روباه تیزپا

فی النایات علیک من محلب

کارند حسیرم از پی سوزت که بلا

واذ انبا الله رجوا العیب

برگشت چون زمانه گزیزد در جنب

والنصح ارض مایع و توب

از ان رست این سخن از بخششها

اذا جاد لم یعدم المذامب

جو در چون نبود ذکر او نخواست عدم

وافضل قسم الله لعقله

بهترین بخشش ریزد ان مرد را عقل و میت

اذا اكل الرحمن للعقله

حضرت حق چون گالی داد و عقلی مرد را

یزن الفستی فی الناس عقله

ست ریزد در پیش مردمان عقل دلت

فمن كان غلابا بعقله و نجدة

سرکه او غالب تر آمد در طبع عین عقل و جاه

یعمیش النستی فی الناس بالعقل انه

در میان خست عیش مرد را عقلت از انکه

یسن الفستی فی الناس قلبه عقله

مرد بی رونق ربی عقلی بود پیش کانی

فلیس من الخیرات شیایا

نیست از خیرات چیزی غیر عقل و دکان

فقد رکت اخلاقه و مارب

خلفا حسن که کامل گشت و حاجتبار او

وان كان مخطورا علیه کاسب

کر چه بی حاصل بود از کسب و بر کن نوا

قد و الجدی فی امر المعیشة غالب

صاحب صحبت در غالب در معیشت غالب

علی العقل بحر علمه و تجارب

علم او و تجربیه از عقل می کرد در او

وان کرم است اعزاه و مناصب

کر بود چون سپهره اش قدر و مناصب

کتاب علی السلام

الدعیه یکن ایما فلاته	علیک لا تضرب فیہ ولا تب
دیگر اگر در دنت که گاو بند می کند	ره عن باخو و پریشانی و کم کن اضطراب
حتی یفرجها فی حال مدتها	فقد یزید الخت ساق کل مضطرب
تا گاو گشت آید آنرا در حقیقت نرم نرم	و طلبیدن پشته افتد که درون بیج تاب

وله سلام الله علی

هذاکم من العلام الغالب	من ضرب صدق قضا واجب
ای شمار از غلام غالب دشمن شکن	از قضای اجیب مانع و از ضرب است
و خلق الحامات و المناکب	احمی به بقا تم الکتاب
قاطع پر ما و دوش خصم باشد تبع من	سروران نیل جو در اگر که دارم رواست

وله نور الله مضجعه

کفا کر و ج حماه پی فی ایکه	تتمتین صحت و شباب
----------------------------	-------------------

بودیم چون کبوتر در پشته نشسته	با صحت غنیمت بالذات جوانی
دخول الزمان ساقه فرق پستنا	ان الزمان مفترق الاجاب
آمد با سوس ما محرم بر حیت ما را	باشد زمان مخالف با دوستان جان

وله من رشیات عالم لطفه

علمی عزیز و اخلاقی محبته	و من یبذب سلسلی فی سبته
راست علم سر او ان و خلقهای نکو	کسی که خلق نکو باشد شش شقت نیست
لو رمیت الف عد و کنت واحد م	ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به
اگر حذر از عد و پیش بایدت یابی	و کرد دوست یجوی بران نیایدت

و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام

سلیم العرض من جذر الجوابا	و من داری الرجال فقد اصابا
آن بود که با هر کس نکرد جواب	و آنکه با مردم بیاز دست بر راه صواب
و من ناب الرجال سیبوه	و من بین الرجال فلن یسیابا

انکه او ترسان بود از خلق سازندگی
وانکه خاری کرد بامدم نشد عالی جناب

ومن کلامه نور آمد مرقد

یا رب ثبت قدمی و قلبی
سبحانک اللهم انت حسی

یا رب مرا ثبات قدم بخش و صدق دل
یا سپه که تو ای خدایه داری و عالم مرا آفریدی

من کان معتمداً علی العلم و الادب
فانما فخره بما بالعلم و الادب

هر کسی را افتخار زمان باشد در
راستی را افتخار ما بعلت فلوب

لیس البلیه فی ایامنا عجبا
بل السلافة فیها اعجب العجب

نیست در ایام ما چندان تعجب از ما
از عجب باشد عجبتر از آن بودین سلیم

لیس الجلال با نوابنا
بل الجلال جمال العلم و الادب

نیست خوبی جایه ما خیر که زینت سازد
زینت خوبی تو بود از علم و دین مستقیم

لیس الیسیم الذی قد مات الله
بل الیسیم تیمم العلم و الحسب

نیست الیسیم آنکه از خلق سازندگی
بل الیسیم تیمم علم و ادب

نیست در عالم یتیم آنکس که مرد او را پدید
آن یتیم آمد که از علم و عمل باشد یتیم

ومن آثار انوار لطف

لا تطلبن معیشتاً ببدله
و ادفع نفیك عن ذنی المطلب

معاشر خویش بجاری مجوی و غیبت
رفیع سازد رده از مطلب ذنی مطلب

و اذا افتقرت فدا و فقرک بالنعی
عن کل ذی نفس کجلد الاجرب

بجز زنت خود باشی و دواش کن بعبثنا
رخسار دین که بود همچو پوستهای ب

فلن یرجع الیک زرق کل کلمه
لو کان العبد من محل الکوکب

یقین که روزی تو هم سومی که در دنیا
اگر چه دور تر افتد ز منزل کوکب

ومن کلام الایمیر صدق

یعطی عبوب المکرثه ماله
یصدق فمینا قال و هو کذب

مال بسیار از کمان پوشیده دارد عیب
راپتش دانند مردم که چه میگوید دروغ

و یرزى بعقل المرقله ماله
تحمقته الاقوام و منویب

و یرزى بعقل المرقله ماله
تحمقته الاقوام و منویب



مرد عاقل را رسد آزار از کم بهایش
جمعتش کونید اگر چه باشد از عقلش فراغ

و من در شکی است تمام حقیقت

و ذی نفس بر یو اجبی کجیل
و اگر ه ان اکون له مجیباً

که سفیدی و برو کرد بمن از جمل خویش
من گرامت دارم اربابا و درایم در جواب

یزید پفاشته و از ید حلا
که بود ز ادیب فی الاجرائ طیباً

اوسفاست و از یادت می کند من حلام
همچو عود کی شس زیادت کشت بوی از سوز و تاب

اذا
و من کلامه علی السلام

اذا جادت الدینا علیک فخذنها
علی الناس طس انما سلب

چو دنیا با تو نیکی کنی کن تو هم دایم
بمردم زانکه غشاری کرد انت این دنیا

فلا الجود فی سبها و اقلبت
ولا الحسب سبها اذا تمسب

چو رو کرد ز جود و بخشش فانی نمی کرد
چو رو کرد آن شو از حسب شو ان گشنگه داری

و من آثار کمال لطف

الام حبه اذ یبال التصاب

و شیکت قد نصابه التصاب

کجا کیمه کشی این دامن جو اینی را

که گند پیرایه ات از بر لب من و تباب

بلا الشیب فی فودیک نادی

با علی الصوت حی علی الدناب

خبر کنند پیری عز او پوز و بوی

برغ صوت که کر طالبی بر اشته تباب

خلقت من التراب و عن قرب

بغیب تحت اطمین التراب

توانم ریده ز خاک کس تریب خواهد بود

که باز روی پو شایه از ثواب تباب

طمعت افاتیه فی دار طعن

فلا تطمع فرب جلت فی الرکاب

طمع بود نت آمد درین همه ای سفر

طمع کن چو بود پای رفتت بر کباب

وارخیت الحجاب و سوف یاتی

رسول لپست بحجب الحجاب

زود که آشته پرده و رود آید

همبدری که حجابش کشته سبج حجاب

اعام قصرک المرفوع اقصر

فانک ساکن القصر الجذاب

تو ای که قصر کنی سر لبند کو کن

که عاقبت شوی از ساکنان قبر جذاب

ومن یجو امن الدنیا و فاکمن یجو شرابا من سیراب

و در حیرت که امیدش فابود باشد چو آن کی که بگوید شراب بر از سیراب

و من کفایت سیراب

او اشتملت علی الیاس قلوب و ضاق لمابہ الصبر الرحیب

چو دلناگشت پراز نامیدی و زان در پینه دل را تنگ شد جا

و اوطنت المکاره و اطمانت و اریست فی مناجها الکروب

و وطن کرد آن مکاره یافت آرام بلاهاگشت محکم در مکاحف

و لم یر لاکشاف الضروحه و لا اعنی بحیلته الارپ

نه بیند کس ز غم روی کشادی نکرد و این از وی هیچ دانای

اما ک علی قنوط منک عون ین به اللطیف المستحیب

در آن نومیدیت یاری رسد باز به آن منت بود از حق تعالی

و کل الحادثات اذ اتاست فموصول به فرح قوی

غم دوران چو کرد دپے نهایت کشت دش زود کرد آسکار آ

و من رشحات غمام نطقه

فان پالینی کیف انت فانتی جلید علی ریب الزمان صلیب

اگر پرسی که حالت چیست بشو راستی از من که پستم جلد بر مکر زمان ثابت و محکم

حر یص علی ان لا تری کابه فیثمت و اش او یساحب

چو عینم جسد آن گزمن نه چند بد کسی مگر که دشمن در شامت باشد از من و غم

وله نور الله مضجیح

فلو کانت الدنیا تسان لخطیئة بعض فضل و عفت نلت اعلی المطابت

اگر بودی جهان خورد و فضل و دانش و خطیئت سعی بودم در عین سنی من از خلق جهان لب

و کما الارزاق و خط و قیام بعض فضل طلیک لایحیله طالب

و لیکن حصه زراق کان قیمت ز اول شد

بعض فضل ایزدی باشد باشد حیل طالب

شیان لوکت الہما علیہما	عمینمای حتی تو دنیا بد ما ب
دو چشم اگر سوزم بر دو چیز خون کرسید	چاکت سچ مانند در و نه خون نه آب
لم یسلع المعثر عن حجتیہما	ففت الشباب و فوه الاحباب

زده یکی شوان حق که اردن ان حیت

زوال روز جوانی و فترت احباب

وله من آثار کمال فضلہ

وما الہد و الایام الا کاتری	زرتیہ مال او فسر ان حبیب
میت دنیا جز این که می سپنے	غم مالست یا فراق حبیب
وان امر اقد جرب الدم لم یخف	نطلب حالیه غیر لیب
مرد دهر آرزمانت مد خود	از رفت ایب دهر میت عجب

ومن کلام علی التحیہ والاکرام

غالبت کل شدیدة فقلبتا	والفقیر غالبنی فاصبح غالب
بهم سختی شد م غالب تا پید خدا	فقیر بر من گشت غالب چون نبود او را ^{علاج}
ان ابده افصح ان لم ابده	یعقل فتعجب وجه من صاحب
گر کنم خاطر شوم رسوا و کز از رمنان	می کشد مردم از شستت روی احتیاج

عجبت لجارح باک مصاب	لالف او چیم ذی کتیباب
عجب دارم ز کرم مصیبت دید ما لالان	ز حجب رعد می یا محب خوشی رقرار عالم
شفتین الحیب داعی الویل جملبا	کان الموت کالتشی العجاب
کر پان پاره و او یلکمان از جهل دنیا دان	مکر مردن عجیب باشه اندر دیده آدم
و سادی السد فیہ الخلق شیخه	نبی الله من لم یجواب
سادی کرد ایزد خلق تا در مکر کتادی	که پیغمبر ز رست روی تعلیم حکمت محکم

له ملك ينادى كل يوم
له والملوت و ابنو الخراب

خدايک ملک باشد که هر روز اين گويد
ز انفس زند تا سپرد بنا کن تا شود درم

وله نور الله مصحح

قد شاب راسي و اس الحرض لم
ان الحريص على الدنيا لقب

سرم شد سپير و حرص من کرد در عالم
بود و ايم سر ريس اري اير محنت دينا

ما لي ارا اني اذ امارت تربة
فقلتها طلحت عيني الا اترت

ما خود چيست مي بينم که مر جا خواستم قدر
چو يابم دين بر قدری دگر باشد از ان اعلا

باسد ربك كم بيت مرتبه
قد كان يعير بالذات والطرب

بخی کرد کارت کز فرسودن خانه که شده
که بود آن خانه معمور از اساس عیش و عشرتها

طارت عقاب المسيا في جوانبه
فصار من بعد نال ليل و النرب

عقاب هر که پوزی بگرد کرد آن آرزو
از ان پس گشت آنها اشيان و و اود ملا

احبس غناك لا تجمع طلبا
فلا وربك مال از ان بالطلب

حبس غناک را جمع طلب
فلا وربک مال از ان بالطلب

عنايت را بگيرد از هر حصر امل بگذر
کنم در زلفه و اند پاری طلب

قد ياكل المال من لم يحفظ راحله
وعيدم الما ان من قد جدي الطلب

خورد مال جهان انکس که پای حشیش نبود
کسی دیگر دود حسر سونا شربت او را

ومن كلامه عليه الصلوة والسلام

البس احاك على يوبه
واسترو عطا على ذنوبه

از کرم عیب بر او در پوشش
برنجایش برده پوشی کن بشار
و صبر بر علی ظلم سفتی
و للزمان على خطوبه

صبر کن بر ظلم تا د آن عیب
باش صابر بر جفای روزگار

ودع الجواب تقصلا
وكل الظلم اولى حربه

هم جواب ناکس و جا حل شو
و کل الظلم اولی حربه

و من ثمار نور الله

اذا شيت ان نقلی فرر متوا ترا
وان شيت ان تزداد جفا فر عبا

اگر طالت بایدت حسر روزیارت را
در به عینی حسر دور و روز او را شود یاری زیاد

و ان شيت ان تزداد جفا فر عبا
در به عینی حسر دور و روز او را شود یاری زیاد

سنا و ته الا انسان تحسن ز و ان اکثره و اذ ما هنا افسد الحبا

بومن دم محبم نیکو نمانیکه کاه و رشو بسیار صحبت دوستی یاید پاد

قیل وقف علیه السلام علی قبر النبی صلی الله علیه وسلم و قال یا ای انت و لی پی
یا رسول الله ان الخرج لغتبیج الا علیک و ان الصبر لیل الاعنک و انشد عیسی رسول

ما فاض دپ مع عند نایب الراجعتک للککا سپیا

اکرم شد زمین روان در مصیبت الازحجر کریمه سبب خستیم تره

واذا ذکرتمک ساحتک منی الجفون ففاض الدمع وانسک

کردم چو یادت از پی آن شد شارتو باران صفت جو امر ریزان دید ما

انی احسن ثری حلت به عن ان اری لسواه کتیبیا

ازم بزرگ بر قد پاک ترا از انک کز بجز غیر آن رسدم کربت و عن

وله عن بد قبر فاطمه علیها السلام حین انشدت شوقی فی علیه کان

یا ای القبور کل لیله وینادی یا حبیبنا و فلا یجیبه احد

وانت یقولان

مالی یقنت علی الصبور سلما قبر الحبيب فلم یرد جواب

مرا چه شد که سلام آورم کجورستان بسوی قبر حبيب دنیا یدم کجواب

احبیب مالک لا ترزد جوابنا اطلت بعدی خله الاجباب

جواب ما ندسی ای حبيب حیت ترا بکرم تو ملوسیلے و یاری اجباب

قال الحبيب و کیف لی کجواکم و انما رهن جنادل و تراب

حبيب گفت چگونه هم جواب شما که بمن رهمن شده ام در میان کنک ترا

اکل التراب مجابسی یتکم و حبیبت عن اهل و عن تراب

تراب حوزدم او شدید از یادم ز احسن و خویش و ز اولاد ما نده ام کجواب

فعلیکم منی السلام تقطعت عنی و عنکم خله الاجباب

ز من سلام و دعا بر شما که قطع شدست میان ما و شما رسم یاری اجباب

ادب بت بنفسی نما و جدت لیا

بغیر تقوی الاله من ادب

آز بودم نفس خود را درینے یا نوز

در رو صدق ادب جز تقوی ترس خدا

تا کل حالاتها و ان چست

اچس من صمتها عن الکذب

غیت حالات جهان چید باشد جمله خوب

خوبتے از خاموشی در گفتن کذب و خطا

و غیبت الناس ان غیبتم

و محمد اذ و الجلال فی الکتب

غیبت مردم ذکر ز شایع چای شود

در کتاب خود خدا کرده حرام این را

انی اقول لنفسی و ضعیف

و قد اناح علیها الدم بالعب

بگفتم نفس خود که ز در آن شک بود

بودی بوجه دهر ز احوال العجب

صبر اعلی شدة الایام ان لنا

عقبی و ما الصبر الا عند حسی

صبری نابدت ایام کان بود

عقبی و صبر نیت بجز زدن سب

و من اشار انوار حب لاله

و سب الوفا ذهاب امر الذائب

و الناس ابن محافل و موارب

چون شب دوش از جهان فرشت آید فنا

مردمان آمیخت با هم نفاقی در میان

بیسون پنهم الموده و الصفا

و قلوبهم محسوه بقارب

اشکارا کر چه بنمایند با هم دوتے

لیک در دلها ای شیان مست عقر مہا نمان

و من کلامه نور الله مرقدہ

حب لیس یسید الخیب

و ما لسوا سینی فی قلبی صیب

حب من که مانند من حب پی جهان بود

مرا جز و می نصیبی میت دیگر در دل نخود

حب غایب غیبی و سب حسی

و عن قلبی حبیبی لا غیب

حسبم غایب غایب از چشم منست چشم من لکن

حب من نباشد از اول جانم دمی مردن

در نور حب

فرض علی الناس ان یوتوا

لکن ترک الذنوب اوجب

توبه بر مردمان بود واجب

بیک ترک گناه از ان اوجب

والدمر سینی صرفه عجب

و غفله الناس فیہ اعجب

کردش روزگار پس عجبست	غفلت آدمی از آن عجب
والصبر فی النایات صعب	لکن فوت الثواب اصعب
صبر در حادثات صعب بود	لیک فوت ثواب از آن اصعب
وکل ما یرتکح مرتب	والموت من کل ذاک اوتب
هر چه داری بآن امید مرتب	مرگ باشد از آن حسن اوتب
وله فی موعظه امیر المؤمنین علیه السلام	

حسین اذ لکنت فی بلق	غریبا فها شر باد اهبها
ای حسین از آنکه باشی ساکن اندر خطه	چون غریبی باش در حال برادربان
ولا تفخرن فیهم بالهنی	وکل بسیل بلبا بجا
فخر برایشان مکن در عقل و فهم جوشن	ز آنکه باشد هر کس از دانش خود شادمان
ولو عمل ابن ابی طالب	بهذا الامور باکس اهبها
کر عمل کردی بران ابن ابی طالب	می شدی حاصل در از جمله تبرک آن

لیک کرد او اختیار امر و فرمان آ	لاجرم باد شت و غم شذ احدائق
ولکن اعظام امر الاله	فاحسرق فیهم با نیابها
ومن آثار انوار فضل	

غدی یک من شفعه بالذی	ینسیک دنیا ک من طلبها
عذر آور پیش آنکه اعتماد محبت	سید بد دنیا تر از آن که داری گمان
فلا تفرحن لملأ و لملأ	ولا تفخرن لاصابها

شادی بسیار کم کن در جهان خود دور از آن	سیج آرزو شتو از حادثات نامکمان
فلس العبد بالامس کتب الصریح	ولا تبسطنی سعی رغابها
دانش در ابدی محسوب در ابدت	رخت بسیار را بگذر با اهل جهان

کافی بنف و اعصابها	و بالکر بلا و محرابها
من سعی چشم چشم خویش ز زندان خویش	کر بلای پر بلا در پیش محرابش عیان
اراه و لم یک رای العیان	و اوتیت مشاح ابو ابها

من سحریم چشم دل نه چشم ظالم	داده است ایزد بدست کلید مرغان
مصایب و پاماک من آن در	فاعد و لحاق بل مستابها
چون مصیبتهای عالم رو نخواهد شد ز تو	پیشتر آماده می باش از پی شریف آن
سقا الله فایما صاحب	العیبه و الناس فی دایها
قلیم را خدای رب کرد اندک است	صاحب روز قیامت رسنمای دمان
مولد و ک الشاربی یاسین	بل لک فاصبر لا تعابها
او مردی یابد از روزی حقیقت ای حسین	بل تر اسم صبر کن با محنت او تا توان
کل دم الف الف و ما	یقصر فی قتل خیر ابها
هر کی خون از ارمان میرد کفر و عجز	سیخ تقصیری نخواهد کرد در دستل خسان
سنا لک لا یسفع الظالمین	قول غیبر و اعتابها
آن زمان نفعی نخواهد بود اهل ظلم	پیش او هر چند عذر آرد در ذر آستان
حسین فلا تضجرن للفراق	فدیناک صحت لحر ابها

ای حسین من باش آرزو از جو فراق	ز آنکه دنیای تو از بحر خرابی شد عیان
سل الد و تحسب و افصح بها	بان لا یقتل الاربابها
باز پرس از خانها چون شنوی نیکو گوئی	این که خان دمان نمی ماند بر اهل خانها
انا الدین و لا شک للمؤمنین	بایات وحی و ایجابها
مؤمنان ز ایدین منم شک نیست مؤمنان	روشنست این حال از آیات وحی حکم آن
لنا سمته الفخر فی حکما	فعلت علینا باء ابها
بست با اسم فخر و حکمای آن	می رسد بر ما درود از بهر اظهار نشان
فضل علی جدک المصطفی	و سلم علیها الطابا ابها
بر جسد خود مصطفی پرست صلوات	باش تسلیم و سلامش کوی بر اهل طابان

من اینها را کمالی است

قرح القلب من وجع الذنوب	نخیل الحسین شهن بالجنب
ست دل مجرد از در دکنه بی شمار	جسم لا غشیر کشته و ناملان سهول و خطر اب

وغمیر لونه خوف شدید
لما یلقاه من طول الکر و ب

و آنچه می بینند در غمهای دراز و انقلاب
رنگ رو تغییر کرده دم از خوف شدید

یادی التضرع یا سیاهی
افکنی عن شرتی و استر عیوب

می کند مردم سادی تضرع گاهی که
چشم من بپیرد بر روی کجا کشم تقاب

فرغت الی الخلیل استغیا
فلم ارسپ فی الخلیل من محسب

الرحمت کردم بسوی مردمان یاز خود
کس ندیدم در خلیان کومر انوید

وانت تحب من یدعوك ربی
و کشف ضرعبدک یا حبیب

هر که میخواهد ترا گویی جوابش ای خدا
پس کنی دفع ضرر از بند و دفع عذاب

و اسی باطن و لدیک طب
و من لی مثلک یا طیب

در من درد در دست و علاجش نزد
بنده را بنود طیب مثل تو در هیچ باب

و من کلامه علی السلام

فلم اركا الدنيا بها غت اهلها
ولا کالیقین استوحش الدمیر صاحب

من ندیدم سچو دنیا عسره و اهل او بود

امر علی رس القریب کانما

می کنم بر مرقد خویشان گذر ز انسان که من

فوانه لو اسپتته کل ساعه

حق ایرد سچو زرم سو کند گا نذر هر زمان

اذا ما عتبرت الی الله عن عیبک

تجربون نیارم سبب از آن کردن بخلت دایما

نیز چون مرگ آنکه مردم را بود حشمت خدا

امر علی رس امر اناس به

منی کنم گویا گذر بر تربت پیکان

اذا اتممت لاقیت امر امامت صاحب

چون سچی سپنم کسی از قوم خود دارد

بجز در حسن کل یوم نواد به

حزن من هر روز نو کرد از آن رخ

و من رشحات غمام لطف

تردد المصبر عند النوائب

ردای صبر می پوش از بلا ناپسی که پیش آید

و کن صاحباً للحکم فی کل مشهد

مصاحب باش با علم و تواضع هر گجا با

تل من یسیر البصر حسن العواقب

که در مابی ز صبر خوشتر است آنز بسی چنان

فما الحکم الا خیر حزن و صاب

که بنود حلم الا حبه ترین ماریت از زبان

وکن حافظا محمد الصديق در اعيان	بمدق من كمال الخط صنفو المشارب
نكته پندار محمد دوست دين معنی عايت کن	که نوشی جسم ز جام خط صافی شربت احسان
وکن شاکر الله في كل نعمه	يشك على النعماء جزل الملواسب
خدای خویش را می باشی در هر گه شاکر	که تیا بایی بر آن نعمات ثواب کامل از یزدان
وما اظلم الا حيشه يجعل نفسه	فكن طالباً في الناس اعلى المراتب
بناشد مرد الامر کجا نفسش شود در بهر	تو عالی خواهی جایی خویش را در زمره پادشاهان
وکن طالباً للرزق من باب حله	يضعف عليك الرزق من كل جان
طلب پندار رزقی را که از باب حلال آید	که تا رزق مضاعف گردد از هر جان پادشاهان
و صرنك ما لوجه لا تبدين	ولا تسأل الا رذال فضل الرغائب
نکه دار آید روی خود نکه داران بجز حوی	موجودات و مقصود خود را از ذال بی سامان
وکن موجبات حق المجلس اذ ابته	اليك ببر صادق منك واجب
او کن حق میار و سخنش سر که پیش آید	بلطف و نیکی بی این کار را بر خویش احسان

وکن حافظا للوالدين وصيها	بجارك ذی التقوی و اهل الاقارب
نکه دارنده حق پدری باشی و مادر هم	حق همسایه پرستی بر کار و جمله خویشان
لو يصعب من فضله نفس على قدر	لعاد من صفة لما صفا و مبالا
که برتری نفس را چون نقره برقت از خوش	کردد از روی صفا آن نقره چون زر طلا
ما للفن حجب الا اذا كملت	اخلاقه و حوی الآداب و الحبا
مردی فضل است خلق او که کامل شود	تا ادب را جمع سازد با حجب از خلقها
فاطلب فديتك علماء الكسب ادبا	تظفر يدك به و استجمل الطلبة
آمی فدایت من طلب کن علم و حاصل کن ادب	تا بدست آری هم از جنس طلب مطلوب را
سند درستی آن پاپه کرم	يا حبه اذا كرمنا اضحى له نيبا
رحمت حق بر جوان کاتب او باشد کرم	ای خوشا بود و کرم کردی نیب باشد حبا
ما للمرودة الا ما تقوم به	من الذمام و حفظ الجاران عمتبا
بناشد مرده را اما تا تقوم به	من الذمام و حفظ الجاران عمتبا

در حق عمایه سیر اندیشی از سنی جناب	حیث مردی اگر باشی در وفای عهد هست
محصن شیرینی الاحوال واضطرابا	من لم یؤدبه دین المصطفی ادبا
اضطراب و حیرتش باشد بی در حالها	هر که او را بدین سینه نرماید ادب

وله علیه الصلوة والسلام یوم الخندق فی قتل عمرو بن عبدود رواه النخعی و محمد بن سعد رضی الله عنه

اعلیٰ نقیضهم الفوارس یلذا	عنی و عنهم اخرو اصحاب
این نم بر بن سواران جمع گشته پانچین	از من ایشان جدا کردید ای اصحاب من
الیوم بمعنی الفدر حیفی	و مصمم فی الاقاب لیس ناب
کینه دشمن بود امروز مانع از که پند	زین کرده و تیزی شمشیر ما بر سر قتا
الی ابن عبد حسن شده البیت	و حلفت فاستمعوا من الکلذایب
خورد کسند این و در وقتی که کردش پند	خورده ام من هم ز کاذب بشوید آماشا
ان لایصد ولا تحیل فالتقی	رجلان بضطیض بران کل ضراب

میسنی از من بر نکردد نام و رد ایمان حق	ماد و کس در جوش میجا با سنا در هوا
فصد رت چمن را تیه مسقط را	کما بحسب عین دیکه و رواب
چون من او را بر زمین انداختم کجا شتم	چون درخت خشک بود در خاک پشتها
وعفقت عن ثوابه ولو آتتی	کننت المقطر زنی انواب
از مروت جا محاسن او نگذدم از برش	لسکن از من او شادی او بودی جابه را

ومن کلامه علیه الصلوة والسلام

عبد الحجاره من سفاهه رایه	و عبد رب محمد بصواب
او پرستد از سفاهت نکند کردش بندگی	می پرستم دین احمد وین بود دین خدا
عرف ابن حنین اصصا	یجتران الامر غیر لعاب
شد عیان بر عمر عبود و چو دید او تیغ	این که کار جنگ نامردی بود بی لعاب
لا یحبوا الرحمن خاذل دینه	و نبیه یا معشر الاحزاب
خوارگی سازد خدا دین نبی خویش را	ای گروه ستمناستان است این کج آن خط

اردیت عم اذ طغی بمسند صافی الحدید مجرب تصاب

عم و طایغی شد بتبع تیزبندی کشتش
ست تیغ زابن صافی و باشد جان ربا

الی الله الان صغیرین دارنا وید ارکم مانح فی الاقرب کوب

غیر صغیرین زپی ما و شما خانه مباد
تا بود بر افق چرخ کواکب تابان

الی ان تموتوا و اموالکم و مالنا و لا لکم من حرمه الحرب محرب

تا بپسیرید شما را پس آید ما را
سود ما و شمارا بحب ز این جای مان

و من آثار انوار فضل

انا علی و ابن عمی المطلب مخذب ذو مطع و ذو حسب

منم علی پسر عمی مطلب سعتین
زکی حمله کرد و صاحب گرفت شدید

قرن اذ الاقیت قرانم صیب من یفتنی تلق المنا یا و الکرب

من انگیزم که نترسم ز عمر این حرکت
بجنگ سر که مرادید رنج و سخت دید

و من رشحات غمام لطف

انا علی و ابن عمی المطلب احمی دما ری و ادب عن حسب

من علیم ابن عمی المطلب دارم نگاه
نام آباد افغ مالایقتم از خوشتر

و من کناه علی سلام

انا العلام العربی المنسوب من خیر عود فی مصاص المطلب

در شب دایمی تم امروز زین عجب
از کوه تراخ خوش طلب سایه کن

یا ایها العبد اللیم المنسوب ان کنیت للموت محباً فاقرب

جنگ جوین آمدی یا ایها العبد اللیم
هر کس خرد کرد آرزو داری پانزدیک من

و اثبت زوا ایها الکلب الکلب اولافوک مار با هم الصب

ای سگ دیوانه یکدم باشی پابر جا حرب
یا بگردان روی و دیگر پای نه در سخن

ایامی تدعو فی الوغایا بن الارب و فی مین صاری ما پید می اللیب

سوی خود میخوانیم در جنگ ای ابن الارب
مست تیغی در کفم مانند آتش شعله زنگ

من بخل منته الحام نیرب	لقد علمت والعلم ذوالادب
مگر که زین تعیش اجل کد است پیمان شوی	دانم این را من بود و اما مودب در زمین
ان لست فی الحرب الا وان بالادب	وعن قبل غیر شک تتقلب
نیستی در جنگ پر دل گر چه منچو اهدلت	زود باشد آنکه پر کردی از آن جنگ و فن

وله علیه السلام الاکرام

انما علی وابن عبد المطلب	نحن وبيت الله اولی الکتاب
منم علی پر عبد مطرب حقا	بجن کعبه که اولی تریم ما بکتاب
وبالنسب المصطفی غیر الکذب	اهل اللو او المقام و الحجب
وگر با حمد مرسل که نیست با کذب	ز قد را اهل لو او مقام بتدو حجاب
نحن فضله علی کل العرب	یا ایها العبد اللیم المنتدب
بنی ز یادری ما کشت بر عرب غالب	بما تو عبد دلیم اوری بچک کتاب

کلام علی الصلوة والسلام

انما علی و اعلی الناس فی النسب	بعد النسب الی الماشی المصطفی العرب
منم علی نسب برتر از همه مردم	بعبره شعی مصطفی رسول خدا
قل لعلی غره شیئ ملاحظه	من ذای خاص او رفا من الذنب
بگو بد آنکه شد از لطف حسن من غره	که باشد آنکه ورق را جدا کند طلا
مبت علیک یراح الموت ساقیه	فلا تفتنه بعد بالیول و الخرب
و زید جانب ما باد های مرگ روان	مرا که اشتی از بعد آن بود و یلا

ومن آثره کما یضرب

یا ایها السائل عن اصحابی	ان کنت تبغی خبر الصواب
ای که از اصحاب من داری سوال	کر همه خواهی خبر از من صواب
انبتیک عنهم غیر ما کذاب	با نهم او عیت الکتاب
سازمت آنکه از ایشان بی دروغ	آنکه با ایشان بود پسر کتاب
صبر لدی الی سجا و الضراب	فصل بذک معشر الاخراب



صبر ان نزدیک بیجا و نبرد
پرس این را و ز سپه بشو جواب

ومن کلام علی السلام

تشهد علی بالکفر والظن رایة
جانی بها الظلم النسب المهدب

ست بر تکرار جنگ و ضرب روح من کواه
ان علم کار ز بنی بردست من کرد اختیار

وقلم انی فی الحرب اذا لظنت
بنیر انما اللث المومس المحجرب

این عهد است که من نشان در روز جنگ
مستم آن سپهری که باستم از نود روز کار

ومشلی لانی الهول فی مقطعاته
وقل له جیش الخنیس العطبیط

مثل من هر کس که آید در صف جنگ نبرد
از نه نیت کم شود که مرد باشد بی شمار

وقد علم الاحیاء انی زعمیها
وانی لادی الحرب العیدن المرحب

هر که است از زندگان اند که من فرمان دهم
وین که هستم کام و غاستم پستون ستوار

ومن رثات عظام لطفه

سیکفنی الملیک حدیسی
لدی الحیا تحبه شهابا

پسند است مرا حق و نیز شمشیر
که روز جنگ کمانش بر جی شهاب سما

واپس من رماح الخالدن
شد دست غرابه بان لایجا با

دگر بگویند کندم سان خطه رزم
که نیزه بکرده امش تا کز رکن حمه جا

اذود به الکتیبه کل یوم
اذ اهل الحرب نصرمت الهبا با

بعین دو منع کنم شکری ز خود هر روز
در این زمان که برافروزد آتش سبجا

و حوالی معشر که مواظب ابوا
یرجون العینیه و المنابا

بگرد من حسمه مردان نامه ابر کرم
امید کرده بحال و غنیمت و کاللا

ولای سجون من حذر المنایا
سوال الممال فیها و ملایابا

نه آن کسان که ز بیم پناک قصد کنند
سوال مال تباسند روی از ان غوغا

فدع عنک التمد و اصل ناره
اذ اخدمت صلیت لها شهابا

بمان ز خویش حضور و در آتش حرب
که آتشش چون شینه فروزیش بر جا

ومن کلام علی السلام

الم تر قوسیے اردعاسم اخوتم	اجا بو او ان اعصب علی القوم تعصب
یعنی بیستم بقوم این که می آید چون خوانم	وگر کردم غضب بر قوم ایشان هم غضب ازند
هم حفظ الغیبی کا کنست حافظا	لقویع اجزمی مثلها ان تعصب
نکند دارند حفظ الغیب من زبان کج درم	برای قوم خود آن دم که از من ناپدید آزند
بنو الحرب لا تقعد بهم امهاتم	و اباؤهم آباء صدق و بحب
ببین اولاد حرب درزم را از جانب دم	بهین آبی ایسا زاکه با عظیم دم مقدارند

و من کلام علی السلام

فان کنست بالشوری ملک امومتم	کفیف بجد او المیثرون غنیب
که ز روی شورت در کارشان مالک شدی	چون بود این چون شیران غایب اند و جی
وان کنست بالقرنی حجت خصمهم	فغیرک اولی بالبنی و اقرب
در قرآ با خصمها حجت بقرب خویشی است	غیر تو اولیت با پیغمبر و اقرب در

وله من انوار فضل

کن این من شیت و کتب ادبا	یعنی یک محمود و النسب
پرسد که تو باشی ادبی حاصل کن	تا غنی سازدت اخلاق کما از پدران
فلیس یغنی الحسب نسبة	بلا بیان له ولا ادب
نه به سود کسی راحب و نسبت هم	که نه او را ادبی باشد و نه نطق بیان
انما الفستی من بقولنا اما اذا	لیس الفستی من بقول کان اب
آن جوانست که گوید منم اینک حاضر	نیست مرد آنکه بگوید پدرم بود فلان

و من کلام علی السلام

قد رایت القرون کیف تغتات	درست شم قیل کان فکانت
ایده صاحب و آواز که چون فانی شدند	بی شانه و کنون گویند وقتی بود آن
سی دنیا کج تیه سفت السم	وان کانت المجهت لانت
ست دنیا است چون تاری که سرم یزد هم	کر چه باشد زرم انداش چو کف مالی برن
کم امور لغت شدت فیها	شم سونتها سی علی فمات

کارها بر خود گرفتیم سخت و آن سختی قزو
لیک چون آسان گرفتیم برین آسان گشت آن

و من کلام علیه افضل السلام

ان القلیل من الکلام باهله
چین و آن کثیره ممقوت

انک از جنس سخن باطل آن سخن کوبود
و در سخن پیار باشد دشمن اندر طبعهاست

ما ذل ذو صمت ما من کبر
الایزال و ما یعاب صموت

پست لغزین جو شازاوی پیار کوی
مر زمان می لعنند و از عیبها کم کوجرات

ان کان یطی ما طی من فضیلة
فالیصمت در زانه الیا قوت

مطلق اگر چه نقر صافی نماید در عیاء
خاموشی در سیت کر یا قوت باز یبهاست

و من شحات غمام لطفه

انما الدینا قیالی پس لدینا ثبوت
انما الدینا کبیه تنجیه العکبوت

ست این دنیا قانیت دنیا را ثبوت
رست همچون خانه کور ایافد عنکبوت

ولقد تکفینک فیها ایها العاقل
ولعمری عن قرب کل من فیها یبوت

در روی کاغذ
ست ای عاقل ترا مقدر اوقات
جمله می پزند آخر غیر حتی لایموت

وله سپ لاه الله علیه

قد مات قوم و ما ماتت کما مهم
و عاش قوم و لم یم فیها کما موات

قوم دیکر زنده و دستند همچون مردگان
قومی از دنیا گشتند کز نشان باقیست

وله من قسطت سیحاب فضله

الم تر ان الدهر یوم و لیلته
کیرران من سبت جدید الی سبت

تو پستی آنکه سر انجام دهر روز و شبست
مکررست ز شبته شبته تا پستی

فقل الحدید الثوب لا بد من طی
وقل لا یجمع الشمع الا بد من شت

بجا به پوشش نواز گشته پیش باید آور
کجو بجمع طرب قصه پریشانی

وله علیه السلام

نفسی علی زفرها محبوبه
یا لیهما خربت مع الزفوات

جان من بر نا لهای زار من زندانی است
کاشکی بزنا لهای من دن رستی زتن

لاخیر بعد کس فی الجوه و انما	ابلی مخالفت ان تطول حیات
سج چیزی نیست بر حال حیات از بعد	کریم زان دارم که ناکه دیز نام بی تو من

و من کلامه علیه سلام

و ربما ت نصف يوم

ای بسا آنکس که مرد از ناگهان در نصف روز

یا اینها الطالب المبهوت

ای که سستی طالب مبهوت بگریزوت بس بود قوتی ترا چندانکه باشی در حیات

ما اکثر القوت لمن يموت

قوت بسیارست آنکس را که در یابد وفات

وله من رشحات کلامه علیه سلام

بل يدفع الدرع الحین سینه

یونما اذ احضرت لوقت مات اندران روز که مرگ تو رسد وقت مات

ای نه لا علم ان کل مجمع

روزی افستند جدایت درین در شبانت

یا ایها الداعی السنذیر ومن به

ای تو داعی و در سولی که بخشندی تو دور کرد دست خدا پرده کف و ظلمات

اطلق فدیك لابن عمه

پسر عم بغدادیت بکش کارش را دشمنان خود از نو دور کن از حرمت

فالموت حق والمیت مشرب

مرگ حقیقتست تحقیق و فنا آن مشرب تا قی الیه فبا در الزکوات که رسد سعی کن آن خسته تیرگی و زکات

و من کلامه علیه سلام

د بو اد علیب النمل لا تقوت

روان کردید همچون رورق از وقت که از کف از پدین ما خود بیدار اندران پیکن

اولا فانی طالما عصیت

قد تلم لوجبتنا فحیت

بسی ادقات برهن طعنه کردید از احسان	شما گفتید سویی پاپا اینک رسید من
لیس لنا ما شیتو او شیت	بل ما یرید المخبی الممیت
شمار نیست این چیزی که میخواهید ما را	دلی آینه چنان کرد که خواهد خالی دین

پیغام

صبرت علی اللذات لالت	والرمت نفسی صبرتا فاسمرت
صبر کردم بر همه لذات عالم تا که شد	صبر لازم داشتم بر نفس و آمد بر سر
و ما امر الا حیث یجعل نفسه	فان اطعمت تائق والالت
نیست مرد الا که حکم او بود بر نفس خویش	کز خورده شتاق تر کرد و در گزین سازگار

وله من قطرات سحاب لطفه

یا جامعاً ما له ساعاته	دونت له منیته و وفاته
ای که هر ساعت بخود امید ما جمع داری	هر یک از وقتت آمد تا بر آرد از تو کرد
ارجع فانی عند مختلف القنا	لیست تکر علی العدا جراته

باز کرد آخ که من در معرض ضعیفان	شیر کرارم بر اعداگاه آتنگ بزم
---------------------------------	-------------------------------

و من کلامه علیه السلام والاکرام

اقول لعینی اجسی للخطا	ولا تظنری بالمین بالقرات
گویم چشم خود که منظر از انکار دار	با خویش در چشم و بدزدی کن نگاه
فلم نطق فادت الی القلب شهوة	فاصح منها القلب فی حررات
بس دیدنی که آن سویی دل اند آرزو	چون بر کدشت در دل از آن حرارت و آه

و من کلامه علیه السلام

خلی لی لا و اعد من تلته	تذوم علی حیوان سی حلت
-------------------------	-----------------------

ای یار من سخن خدا کین عم و الم	بر هیچ کس مانند اگر چه بود عظیم
--------------------------------	---------------------------------

فان تزلتی یوناً فلا تخضعن لیا	ولا کتمه الشکوی ذال انزلت
-------------------------------	---------------------------

روزی اگر غی رسد از وی شوز بون	شکوه کن چون غم زنی از آن استقیم
-------------------------------	---------------------------------

نکتم من کریم پستی نواب	فضا بر ما حتی مضت و ضحلت
------------------------	--------------------------

بیاری از کریم بنهما اسپر شد
بس صبر کرد تا بگذشت آن شد عیدم

وله علیه السلام

اذا النيات بعن الهدى
وكادت لهن تدوب المهبج

بلا و شنه دور زمان کرد و چوبی پامان
که جان نزدیک شد که تفجر آن کرد از آمد

وحسب البلاء وبان العناء
فهد التناهي كيون الفسج

در آید سخت و رنج و مصیبتها شود وظا
هنایت چون رسد مرغ نشاط فانه باز آید

وله عليه السلام الله

لئن كنت محتاجا الى العلم اتى
الى الجبل في بعض الاجابن اخرج

که تو محتاجی بسوی علم و دانش راستی
که کسی با جبل من محتاج تر باشم بکار

ولي فرس للحلم بالحلم بسم
ولي فرس للحلم بالحلم بسم

همه را اسپست بهر حلم و علم و علم او را بحام
سم مرا اسپست بهر حلم و علم او را بحام

فمن شاقو بى فاني مقوم
ومن شاقو بى فاني معوج

سر که خواهد راستی از من غایم راستی

فبا الجبل لا ارضى ولا سوتی

و مانکه میخواهد کوشی با او کوشی دارم شمار

دکنشی از منی به چن اخرج

من نیم راضی بجهل دینت آن پامان من

فان قال بعض الناس فسماحة

لیک راضی می شوم در احتیاج و اضطرار

فقد صید قواد الذل ما یخیر سمج

مردم از بعضی بگویند که در وی مایه شپشت

الاربعین اصناف الغضا با طه

زانت گویند آن دلی خوشترش شکست و عار

و امکان با پین الا پسته مخرج

ای بی جای که بر اهلش قصاستگی کند

در میان نینزه ما ممکن بود او را کذا

وله من انوار تجلیات کماله

قریبی ذوالفقار فاطمه منی

پای فاطمه نزد من آورد و فاطمه منی

قریبی الصارم الحسام فاینه

من نزدیک کن ای فاطمه آن تیغ بر از ا

فاح السیف یوم کل هیاج

که شمشیرم بود یار و برادر در صف هیاج

راکب فی الرجال نحو الیهاج

که حسن چشم سواری از دلیران جنگ را جو یا

و در دیوم ناصح شنید الناس

سیده پند که از بزم مردم تا برساند

در دو امیر عن پیغون قسلی

شایان آمدند از بحر جنگ قتل من خواهند

و در آب الاوطان مع قتل الناس

خوابی و وطن بقتل مردم نیز میجویند

سوف ارضی الملیک بالضرب

کم زلفی ز خود حق را بخرم بیخ و پسته

من ظهور الاسلام و یاتی الموت

که آن باشد ظهور دین که حاصل کرد آن

بیوشاکا لبحر ذی الامواج

بمشکر ما که بی پایان و مواجست چون دریا

و اسیک المجهوب بالمعراج

بجی باب تو که را بود معراج او اودنا

و کل اذ ذاک اصبح لاج

ولی ز بنهار تا جویند چون روشن شود روزا

عشتالی ان اماک ما اناراج

که باشم زنده تا مقصود خود بیاورم دنیا

شدید امن شاخ الا و واج

بریزد خون من با برمی بیدان قنار دریا

وله علی السلام

کل خلیل علی خالته

لا ترک الله له و اضح

گرفتم د دست پیار می پونه

و کلمه اروع من ثعلب

عده پسته چون رود باه مکار

که دندانشان کند از خرد اند

یا اشته اللیله البارج

چه اشب باشد و شست مانند

وله علی افضل السلام

اصحب حیار الناس تیج مسلما

با مردمان نیک نشین تا سوی خلاص

و ایامک یوما ان تمارح جاها

ز تبار هیچ روزی حاصل کن مزاج

ولا تک عریضاشتم و من دنا

دشنام هر روزی بجنب همه جزب

اذا ما کریم جا یطلب حاجه

دستی که از تو طالب حاجت شود پر کم

و من صحیب الاشرار یوما یخرج

و آنکس که محشین بدان گشت شد کجا

فتیله الذی لا تشمی حن مخرج

کان یا پی آرزمان که بخواری عدا

فصبه کلنا بالسفاته یینج

تا هر چه سبک بغیه باشی بجزب بار

بفضل قول ما جید تیج

که در پیش سخن ببرد می لطف و اعتبار



بنیاد محقق طباطبائی

فبار اس و العین من قضایا	و من شتری حمد الرجال سیرج
سنت بیستم و سر که برار م مراداد	و انکو حسرید شکر کشت سود کار

و من لیرا تجلیات کماله عن

الرفق یمن و الامانة سعاده	فستان فی امر ملان کخا
زپے مبارکت و تانی سعادت	پس صبر کن بکار که ذریت رسد

وله علیه السلام

اللیل داج و البکاش منظر	نطاح اپد ما ارما تقططح
شب پیره و غوجان صف چک چو سپند	بپسته در اصلاح و در فتنه کزنده
اسد عین پی فی اللقا قدمج	سهایام و فیرین منبسطح
شیران که که معبر که ارباب شاطذ	اشاده برو بعضی و بعضیت غسنوده

فمن یحبنا بر الحف مدبرج

و انکو سپر خود برده برود س د نموده

وله علیه السلام الکرام

انسلح من کان له من حنه	یرجھنا ثم ینام الفحنه
خوشحال کسی که او بود سمخو ابره که که	که چون جنب بماند او را خواب خوش کرد

قال علیه السلام یابن آدم ایامک ثلاثه یوم انت فیه فاعمل
لنفسک و اجهد لها و اسر ما ض یخیره و شره لا تدر که الی یوم القتیتمه و غد
مقبلا ببعده و تحمله لا تدری اتبعته ام لا ثم انشأ علیه السلام

مضی اسک الما صی شهید امعدلا	و اصحبت فی یوم علیک شهید
کدشت هی که کدشتت در تو سست که گواه	رسید بهر تو امر و زاین کواه دگر
فان کنست بالاس اوقت اساته	فمن ما چپان و انت حمید
بسی اگر چندی از تو دور وجود آمد	بکن نکویی امر و زعذر آن شکر
دلائل ترج فضل الخیر یوما الی غد	لعل غدا یاتی و انت فقید
بکار خیر همان روز را بروز دگر	که شاید آن چو بیاید نباشد از تو اثر

د یو کس ان عامیة عاد نفعه
علیک و ماض الامر پس بعود

چو روز خویشین پنی رسد بتوفیش
گر دی که شت و نیاید بخدمت تو دگر

ومن ظالم علی السلام

یا شاهد الله علی فاشهد
انی علی بن النبی احمد

کو اسی ده بحق بر من ایگشت که حق
که من بر دین پاک احمد اینست را من

من شک پی پی دین الله فانی مهتدی
یا رب فاجعل فی الجنان مؤذرا

کسی که جهل شک دین کند منم غامی او
رسان در جهنم یا رب که هست ان جا کاد کن

ومن ریحات غلام لطفه

حبستی تجا فاعن الوساد
خوفا من الموت والمعاد

پس سوی من تنی بود از خوابگاه
از خوف مرگ بچم شدن با معاد باز

من خاف من مکره المیام
حلم بیدر ما کذبة الرقاد

هر پس که از شقت مردن بود
لذت در خواب هیچ ندارد شب از

قد بلغ الزرع منهاه
لا بد للزرع من حساه

در مزرع حیات زراعت تمام شد
چون کشت در ریزه درون سد فراز

ومن انوار کماله علی السلام

این الیدین بنوا اطفال بنا دهم
و ایتستعوا با اهل اولاد

انما که ساختند بنا های مرتفع
را و اولاد و اهل خویشم شاد دهم

حوت الیراح علی محسب دما دهم
و کاختم کانا علی مبعاد

باد نسنا که شت بسوی دیارشان
کو یا که بوده اند بمبعاد که مقیم

ومن سلام الله

الموت لا والدا یتقی ولا ولدا
بذا یتسلسل الی ان لا یری احدا

هر کس مرگ زنده پدر را می کند از خون سپهر
راه اینست و نخواهد دید از یک کس اثر

کان النسبی ولم یخلد لآئمه
لو خلد الله خلقا قبله خلد

بود سپهر بر خلقان در و باقی قنما
پس از او خلق باقی ماندی او شایسته تر

اذا ما لم لم يحفظ ثلثا
فبغ ولو كلف من رما د

بصفت را که از زانکه میخورد
بعروشش بود ارحم کفنی خاسته

و فاللصدين و بدل مال
و کتمان سپر ایرنی القواد

بدل است و فاداری اخلاص
در دل از غیر همان کردن مست که

ک ... من رشحات غمام مطفه

بکیت علی شایب قد تولی
فیالنیت الثباب لندیعود

کریه دارم بر جوانی زانکه بر کشت
کاشکی روز جوانی بار کشتی سوی ما

فلو کان الثباب ساع ساع
لا عیلت المباع ما یرید

که جوانی را کسی بسروختی پی در دست
داد می من با یوس را چه هستی در سها

ولکن الثباب اذا اتولی
علی شرف فمطلبه بعد

لیکن ایام جوانی چون دید
سوز شد پس منزل مطلوب و نور پنکها

و ... بی السلام

لو كانت الارزان تحری علی
مبقدر ما یسائل العبد

که زانکه گشتی روان از قضا
مبقدر اربیت و اعتبار

لکان من یخیدم مستحدا
و غاب نخس و بد اسعد

خداوان رفخند و هم خادم شدی
شدی نخس پیمان و سعادتکار

و اعتدل الدرالی ابد
و القصل السود و المجد

جهان جوانیستی عذر از انما چو
بهم حج گشتی صدور کجبار

لکننا تحیری علی سمها
کما یرید الواحد القدر

ولی رزق بر راه خود سپرد
بدان سان که سنجو است پروردگار

و من کلامه تحلیه السلام

صدیق عدوی داخل فی عدوتی
وانی لمن و دمی الصیدتی دود

دوسته از دشمن من در عدوت داخت
من کسی را دوستم که سستی یار من

فلا تفر بن منی و انت صدیقه
فان الذی بین القلوب بعد



در شوار من که هستی دوست از دشمنم
دل چو در زول بود اولیست دوری هم تن

ومن انوار کماله علیه السلام

ما و دینے احد الا بدلت له	صفو المودة سے آخر الابد
کسی نکر دین دوستی مگر که و را	ز من صفای محبت رسید تا باید
ولا تزلانی وان کان المسیبنا	الا دعوت له الرحمن بالرشد
کسی نکر دین مستکاری و جنب با من	مگر که دادش اندر دعای حسنه بود
ولا اتیمنت علی سر فحنت به	وللا مددت الی غیر الخلیل یذ
ایمن کس نشدم در زمان که کردم فاش	پیش کن کشیدم در ادا دست به
ولا اقول نعم یونافا تعجب	نجل اولو دستت بالمال والولد
بسیج روز نکوشم نعم که از پی آن	شدم بحیل اگر از بدل طال بود اول

ومن کلامه علیه السلام

ما کثر الناس لابل ما ظلم
وانه یعلم انی لا اقل فذا

دخای دمه بسیار مذمدم بل کنت
داند ایزد کما مزرین گفتا من نه پیشگی

النی لافسح عینی حین افحتا

علی کثیر لاری احدا

می کشایم دیده خود را بهنگام

بر سر او ان مردمان پس کنی نمک

ومن کلامه علیه السلام

موم رجال فی ابور کثیره	و منی من الدینار فستین مساجد
مست مردم نه اوست اندر کارها	مست من در جهان یا موانق ان د
کیون که روح پهن حسین چسبیده	نجمها سما چسبان و الروح واحد
ارضا کنت روح باشد منتقم آن دو جرم	جان سیکه باشد میان جسمهای آن دگر

ومن آثار انوار الطیفه

من لم یردک فخله طراوده	لا تخزنن لهن وعباده
مهر کس که ترا نخواست او را بگذارد	غناکت مشرزد دوری و حسد مانش

ومن رشحات نقطه

وما الله هدر والايام الامثال
سیر کعبه سار الی الموت قاصد

دینا و عمر نیت بخیزد منزل
رود و رود و آن شده و مقصدش اجل

فواجب منها و ملک عجب
منازل تشری و المسافر قاصد

ست از زمانه بر عجب و این عجب است
منزل رود آن شدت و ساد شدت

ک
و له علیه السلام

تعرب عن الاوطان فی طلب العلی
و سافر فی الاسفار حریس نوید

غبت کن از وطنها در چسب بر روی
رود در سفر که پنج است نوع سفر بدوران

تفرج کرب و کتاب معشیه
و علم و آداب و صحبت ما جد

از غم حلاص کشن کس معاش کردن
علم و آداب زدودن با صحبت بزرگان

فان قیل فی الاسفار ذل و محنة
و قطع العیاش فی و ارتکاب الشداید

گویند در سفر ناخواری محنت آید
برین سپان حسن شفت آن

فموت القی خیر له من حیاته
بدار سوان پن و اش و چاپد

سوت جز آن نکوتر البتة تاریخا تشر
در در ملک حاسه با خواری اوان

و قدر روی المدائنی ریخته الی ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه و سلم نبی سجده

الذی بالموتیه فقترب اللبن و ما یتحاج الیه فقام النبی صلی الله علیه و سلم

و وضع رءاه فتلما رأی ذلک المهابرون و الاضبار

القواری دخیم و جعلوا یرثون و یعلمون و یقولون

لیس قدنا و النبی عمل
ذک اذ العمل المضلل

که ما شسته ایم نبی کار می کند
باشد چنین عمل کارهای دین

و کان عثمان رجلا یحفا بحس اللبنة و بجان فی بهاعن ثوبه

فاذا و ضعا نفص کبیر فراه امیر مؤمنین علیه السلام فقتال

لایستوی من یعمر المساجد
و من بیت زاکا و ساجدا

سادی نیست آنکس که عمارت می کند مسجد
کسی دیگر که باشد در رکوع و در سجده اینجا

یداب فیها فایما و قاصد
و من بهن هکذا سعایدا

سجد عادت ادا نکه قایم باشد و قاعد بدان پس که بدین سان خوانمیدار و مساجد

و من یری عن العباد حاداً
و کز کور در سازد که سجد مردم از دنیا

در علی بن احمد الواسعی و مؤلف اصحاب الشافعی بحر اسنان عن نافع

عن الرعمسی عن عبد الرحمن بن کعب بن مالک عن جابر
بن عبد الله الانصاری قال سمعت علیاً یثاب و رسول الله علیه و آله و سلم یسبح

انا اخو المصطفى لاشک فی رب

مور پرب و سبطا سما و لدی

سهم برادر احمد درین سگنیت

بد و موافق و نسبه زنده من و سبطا اولاد

جدی و جد رسول منفسد

و فاطم ز و سبته لا قول فی فسد

جد من و حب پیغمبر خداست یکی

مراست فاطمه زوج و نکویم این بریا

صدقت و جمیع الناس فی ظلم

من الضلالت و الاشرک و النکول

درست ایشتم اورا و حسن در ظلمت

شکر کسی در شکر و نفاق مکر و دعا

فانحده الله شکر الاشرک ل

البس بالعبید و الباقی بلا امد

پس پس . حمد خدایی که نیست بازش
در بند دست نکو کار و اوست اصل بقا

قال فتبسم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قال
بای علی او رده

ان الذی سمک السما بقدره

حتی سلا فی عرشه و تو حدر

کسی که آسمان برکش از غایت قدرت

بدان غایت که شد بلاعی خوشین کیت

بعث الذی لاشکله فیما مضی

یدعی برافت بنی محمد

در پستاد آن کسی که را باشد مثل در عالم

که خواندشش نیکویی محمد سید بطحا

فا علم بانک میت و محاسب

فالی سیت بنی الضلالت و الردا

بدانی انکه خواسی مرد و خواهد از تو پرسیدن

زکرا پی چه سنجو اسی ملاک خوشین عمدا

اقبل الی الاسلام انکب اطالی

و تجنب العزی و ربک فاعبدا

تو اسی جا بل پا در حوزه اسلام زوی آور

بصدق دل حسد از بندگی کن بگذر از بستا

و اللات و الازلام فاجتراتی

اخش علیک عذاب یوم سردا

جد امی باش از لایم زمان روزی که می رسم
که اندر اتش دوزخ بانی خالد افنها

وقال علی سلام الله

وان حیوتی یا ائمه احمد
باظهار ما آخستیه شدید

زندگی من زنت ای دختر خیر البشر
بجس ظاهر کردن برنمان من شدید

انصر کی عنی الحمی لیک و اشکی
ایک و ما فی الرجال ندید

شب مرا نکند در پیش تو و زان شکوه
با تو دارم چون زمردان پس بظن من دید

اصبر علی صبر و اقوی علی منی
اذا صبر بر خوار الرجال بعید

تا بم بر صبر و بیاری توی بر آرزو
کار صبر از مردم تر سده می باشد بعید

ولکن لا امر الله تغنوا رقابنا
ولیس علی امر الاله جلید

لیکن بر امر خدا از دست کردنهای ما
نیست بر امر خدا ند جهان ممکن را میزند

و فی من الحمی و لیس بانها
ملوت البرایا قاید و برید

پس من سوزد بمرحمت دلیل آمد به انگ
مرکز مجموع خدایق ابودیکت برید

وله علیه سلام الله

ارید حیاته و برید قده
غدر یک من خلیل من مراد

حیات و ارادت دارم و ادرای قتل من
بجو از دستی عذرت از قوم مراد آمد

ومن کلامه علی السلام

الایا ایها المفسر و بالقول و الوعد
ومن خال عن شد المساک و القصد

ای که مفسر در بی بقول و وعده
وی که دور افتاده از راه راست

ومن رشحات غمام لطفه

اما یزنی آن سندا حل صخر
دعت در کاد و بترت الهودا

اما خبر که سندان صخر داده است
مژده مسنود را در ک کرده مدعا

فان تفرج بینه حین ولی
مع الشدا محتب با شهیدا

که فرخنده او مجبزه بود گاه رفتنش
ملحق شد او بجله شهیدان فنا

فانما قتلنا یوم بدر
ابا جهمیل و عجلته و الولی

مانینه کرده ایم قتل روز بدر	بوجمل و عجبه را اولید پلید را
و شبیه قد ز کنایه مژگم	علی انو ابه علقه حبیب را
آزوز شیبه را بشما و اگه اشیتیم	با جامهای غسه قد بخون در دم و غا
فیبته فی جهم شادار	علیه لم یجد عنهما محیدا
بسته بود بجز مرقه برین مقام	نیرون نیاید او ز جهم هیچ پا
و اسپان من سونی جیم	یکون شراب به فیها صدیدا

خود مسادی انکه بود در تکب جیم	کور بود شراب زیزه داب و المها
و من موسی فی الجحان می و در فیها	علیه الرزق معتبطا جمیدا
با ساکن بهشت که دارد در آن مقام	رزق نکور شمس و شکر شربت و غذا

و من کلام علیه افضل السلام

فاطمه باینبت البنی احمد	بنسبت البنی سید المسدد
ای فاطمه فرزند بنی احمد پس	فرزند پنه سید صادق بهمه جا

قد زانه اعد محبب اعدید	قد جانا الایر لیس تمید
دادست خدا بر تبتش از نجد و بزرگی	سرگشته اسپریت رسیده بسوی ما
مکبلی فی غله المقتید	شکو الیها الحوج قد مدد
در بند غل فاقه و فترت مقید	و ز جوع شکایت کند و محنت دنیا
من یطعم الیوم یبده فی عید	عند العلی الواحد الموحد
مانکو د به امر و ز طعانش پی فریدا	یابد ز حن او غده علی و احدی کتا

و من کلام علیه السلام

ای سینه قدیم قادر صمد	وی پس شکر که فی ملک احد
ایزد حی قدیم قادر فر صمد	نیست سوی ملک او در ای شریک و مثل را

سوالدی اترال الکفار سنرلم	و المؤمنون پیجر نیم کما وعد
ای حسد او ندی که داده جابجای کافران	مؤمنان برابر ادای دعه می شد جینا
فان یکین دو که کاشت لسانه	فان عسی ان یری پی غنهار شد

دولتی کرد و دهم ما بود آن دخط و سپند	در میان سپهر کی سپید کن راه بد
بوی سدر آمدن و الاء ان له	نصرو امیش بن مالکفار او عنده
می کند یاری ند احمد و دستش را یاری	هم عقوبت می کند کفار سرکش را خدا
فان نطقتم بفرج لا ابااء کلم	فیمین تصممن من اخوتنا اللحد
بی پدر کباب شید اگر از فرخ لانی می زیند	ز آنچه رفتند از شهادت در لحد خوان
فان طلحت غادرنا هجدا	وللصفايح نار بيسنا فتد
طسه را کشتیم و اکنه نیم زیر سنگ لایخ	در میان ما شعاع تیغ می پزند و شعلها
و المر عثمان اروه استنا	فحبيب زوجة او خبرت قدو
مرد دیگر بود عثمان مرد از ضربان	شد زش را چپ امن پاره از زرد عا
فی تسعة اذ نولو ایلین سرنم	لم ينكلوا من حياض الموت ازورد
در میان نه سو درستی که رو کرد ان شنند	و انما استاندند و در کردند در حوض فنا
كانوا الذ و اسب من فنج و اگرهما	شم الانوف و حيت الفرع العده

وان سم بودند قوم فمسر و اکرم از سمه	جمله را پنی بسند و فرغ را اگر دید جا
و احمد الخسیر قد اودی علی بل	تحت العجاج ایا و محبوب
خیر خلفان احمد مرسل سفین کند از شتاب	زیر کرد خاک در میدان ابلی کرد را
فصلت الطیر و الضبعان ترکب	فخامل قطعه شمضم و معتقد
جمله مرغان و ددان ان لاشها بردا ^{شدند}	پاره رین در زمین پاره زبان در هوا
و من قتلتم علی ما کان من عجب	منافقت صد صد فواجیر او قد بعد
مگر که کشتید از ما و ان عجب بود از شما	یا رفتند از جمد خود خیر و سعادت شما
لم یمن جان من الفسردوس طریقه	لا یعیتر یریم بهما حرو و لاصرد
ست ایش از مقام رجت اله و اولاد	ز دشان که ما و سپهر ما نباشد هیچ جا
صل الاله علیهم کل ما ذکره	فرب شهد صدق قبله شهد
ارخه اصلوات با باشند که در جهان	ای پشاه شهد که حاضر بوده اند ایشان جا
قوم و فوار رسول الله و استبوا	شم العبد این منم حتم اللاسد

یاد رسول الله و فکر دندان قوم شریف	جمله سرداران زایشان همه آن شریف
و مصعب ظل لیت دونه جود	حتی تجلس منه ثعلب جود
دیگری مصعب که بود آن شریف آن سرب	در میان خون فاد دگشت رو بر آن
لیسو گفتلی من الکفار و ظلم	نار الحجیم علی ابو اہمار صد
نیفتند این گفتگان چون کاغذانی کاغذ	در میان آتش دوزخ که دارد باہنا

قبیل قیل امیر المؤمنین علی بن سیر بطون قریش جویم اجد
 فقال قایل منہم ما یرید علی ان یرک قریش
 و احب افکانه ضری علی تسم فقال ما ضربت علی ذلک و انه
 لیسونی ما یصیرون الیہ بعد القتل حزنی علی قریش کفیف
 کفرت ر بہا و افت عدا و صارت الی النار

قریش بد بنا بالعداۃ اولاد	زوجات لطفی نور رب محمد
قریش اول نما کردند عداوت	که بنشان نور رب احمد آمد اینجا

با فواہما و الیضن بالیض ملتی	باید بھیم من کل غضب مند
بدنهای خود و شمشیر با شمشیر ملتی	بدست ما ایشان تیغهای مندی برآ
و خطیہ قد تقطعت سمیریہ	استهافت خود شمشیر بجزد
سان خطی محکم سین و سمیری نیزہ	که سرهای شنیش روشت تازه در سجا
قلنا لهم لا تبعوا الحرب و اسلموا	و سیوالی دین المبارک احمد

سینکیزد کفتم حرب در اسلام رو آید
 فقالوا کفرنا بالذی قال انه
 کفتم ما کا فر شدیم ان شخص را گوشت
 رد ان آید سوی بن احمد سید طحا
 توعد ما با کفر و الحکم فی عند
 دعیدہ بجز شمشیر و حکم حاکم و ذدا

و من کلام علی السلام

و کانوا علی الاسلام ثلاثہ	فقد خرم من تملک الثلاثہ واحد
دشمن اسلام و دین بودند در دنیا کس	زان سه کس است که یکی افتاد در قفس
و نزل ابو عمر و سپرہ لم العید	ولکن اخرج الحرب الجرب عاید

بست ابو عمر دپسمره سوی میدان انگشت	لیکن از جنت آرماتد سوی جنگ آمدی که
نهم سیوف لندان ققیو النما	غداه التقیتینا و الراح المصاید
منشان شیرمندی نرزه مردم فکن	از توقف کرد چون افتادشان بنظر

ومن انوار کلماته علیه السلام

دلائی نے قد حلتت مدار قوم	سم الاعدا و الالکباد سود
در دیاری کشته ام و آغ میان مردم	جسکلی دشمن جگر با شان بیچون دخان
سم ان نطفین رو ابلی تکیو پنے	وان قتلوا فلیس لهم خلود
که رطف یابند بر من آن کرده هم می کشند	و کشند منیت ایشان را جاجی بدان

ومن انوار کلماته علیه السلام

تمنی رجال ان اموت دانست	فلمک پسل فیها ما وجد
همچو آهند مردم مردن من بر میرم	هرین تنمانه من باشم یا بد جسم را
ولیس الذی سقی خلا فی بصیرتینه	ولا موت من قدمات قبلی بخلد

پس از من سر که می سپردم از ذیت آزاری	در از من شپتر میردنه از مگرش تقابلی
دانی و من قدمات قبلی کما الذی	ریز و رطیب لا او یروح و یعید
من همسر کس که پیش از من پرده چنان باشد	که یاریر از یار است که در حضرت از ان

ومن کلماته علیه السلام

یا موثر الدینا علی و پنه	و التایه الحیران عن قصن
ای در پی دنیا شده روز تافت از دین	کم کرده ره خویش صحرا و پیابان
اصححت ترجوا الخلد فیها وقد	ابر ز ناب الحرب عن حده
امید بقادر آری زین دینی فپنے	بگشاده دهان مرگ سوتی چو شعبان

میسات ابن الموت ذوسم

میسات که یار من که خداوند سهاست	بر عسکه که کمی تیر کشاید بسرد جان
لا یشرح الیوا عظ قلب امری	لم یعینم الله علی شده
از وعظ و نصیحت کشاید دل مردی	که در انبوه راه ما حضرت یزدان

وچسبک ذان است سینه	و حوکت ابجا و تخن الی الق
پس این دردت که باشی سر و غافل خسته در خانه	بگرنا هر طرف از جوج کرد اگر د تو مالان

و من رشحات غمام لطف

اغص عینا علی القذا	و ضمیر ی علی الاذا
چشم پوشیده از بر کرده	صبر کن بر شقی دنیا
انما الدهر ساعة	یعطی الدهر کل ذی
ست دوران در کیمت	می کند هر قطع هر ایزا

و من تجلیات نوار کماله

رایت الدر مختلفا بدود	فلاح نزن بدوم و لاسرور
بدیدم در هر ابر مختلف حال	خیز در وی حسن ماندنی سرورش
و قد بنت الملوک بها قصورا	فلم تن الملوک دلا القصور

بنا کردند شاهان قصه ما را	و سلی نه شاه ماندند قصورش
---------------------------	---------------------------

وله علی السلام

قد عیلم الناپس اما خیر نم سپا	و نحن افخر هم میا اذا فخر
دست در دم انکه ما ستیم بجز در لب	ما خاندان فخریم اردم زنده از فخر ما
رمط النسبی و سم ما و اگر امته	و ناصر الدین و المنصور من نصر
آل بنی ما هم و ما و ای که استهای او	دین راز ما نصرت بود منصور باشا ما
و الارض تعلم اما خیر ساکنها	کما به تشهد البطحی و المدر
داند زمین که مانند بهتر کی ساکن در و	ز انپان که بطحی و مدر داده کوا بی با
و البیت ذو التمر لو شایخ تم	ما و انزلک رکن البیت و الحجر
کعبه پست خویش اگر خواهند گوید بجز او	سنگ سیاه کعبه هم بر کن ارد این صدا

و من آثار کماله علیه السلام

ارید بذکم ان تمسوا لطلقه	و ان تکفروا بعدی الدعای قبر
--------------------------	-----------------------------

فرح خواهم شمارم چو شکر طیبی و طیبیت	دگر گزیند من کویند بر تبرم عای من
ولن تمنحونی فی المجالس و دکم	وان کنست غایب تو اذکر
دگر کا ندر مجالس دوستی از اینم دارید	دگر غایب شوم کویند نیکی در قهای من

ومن کلامه علیه افضل السلام

اسبنه ان من الرجال هیمه	فی صورت الرجل السمع المبحر
ای سپهر بعضی ز مردم جاری باشد که او	بر مثال صورت مرد سمیع و بصیر
فطن بكل زیت من ماله	واذا اصیب منه لم یسعر
زیر کست اندر کفایتی مال خوشتر	چون حاصل دین رسد اصلاند از دان

وله علیه السلام

رب فتی دنیا موفوره	لیس له من بعد با اخره
بنا جوان که بود دنیوی از او نش	در بعدش بود آخرت ضیب او را
واخره دنیا مذمومه	یست بها اخره فاجزه

کمی دگر که بد نیاست حال او نمائش	ولی بود زلی اش نخر در عقبتی
واخره حازه کلیهما	قد جمع الدین مع الاخره
کمی دگر ز پی مرد و رفت و حاصل کرد	گرفت دولت دنیا و آخرت یکجا
واخره یسر م کلیهما	لیس له دنیا والاخره
یکی دگر شده بروی ام این دو	که نیست هیچ پیش نه دین و نه دنیا

وله من آثاره

بلوت صرف الدین تین حج	و جرت حالیه من العسر و الیسر
بتلاک شتم کرد شاه کیستی شت سال	از سودم عاقبت درونی و حال از خیر و شر
فلم اربعد الیدین خیر من العین	ولم اربعد الکف شر من الفقر
بسه دین بهتر ندیدم از غنا خیزی دگر	بکف از فقر هم خیزی ندیدم در شر

وله علیه السلام و الاکرام

اناسی علی فاسألونی تخبر	ثم ابرز و عن الوغاد و شجر
-------------------------	---------------------------

و من کلام علیه السلام الاکرام

سپه مع حسام و لسان رنجر و ذالشبیب الطیب المطهر

و حمزه الخیر و ترپ جعفر له حباح فی الجنان احسنه

و اسپد اسد و فیہ منخرن هذالهدا و ابن همدیج

و من کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

اذا اجتمعت علیا معد و کدج

چو جمع آید اعلی مدج و قوم سعدیم

سپه اکفال خیل فی الوعا

بروز جنگ است امین کفلهای سمنده

بمهر که یو ما فانی امیر

بروز مهر که بود من آنجا حاکم لشکر

و سکلوته لب تها و نخور ما

و کز زخمی رسد بر سینه و کردن دیار

حرام سی علی از ما خا طعن بد بر

و شدق سمنانی الصد و رصد و

بر انکو جت ضرب نیز نامی حرام آمد

ولی باشد صد و نیز نامی صد و

و من آثار لطفه علیه السلام

یکمتر من الاخوان ما استطعت انهم

عما و اذا استنجدت و ظهور

اگر باشد نزارت دوست بیاری نشد آن

ولی بسیار باشد که بود یک دشمن تنها

و ما کبشیر الف خلد صاحب

و ان عد و او احد الکثیر

زیادت کن را خوان صاحبند آنکه توانی

که ایشانند مانند ما ندستون قصر امیدت

و من حشرات صحاب لطفه علیه السلام

لا یبلغ المر بالاجام حمت

حتی یواصلها نتمت بیزر

حمت مرد از زبونی در نیاید کام خویش

تا بنا که یاید آرزو چشمتن ماید شمار

حتی یواصل فی انان مصلها

غور انجید و اعما با تعبیر

تا در او لهای آن یاید مگر مصلوب خویش

که نبر از و که نشیب که شتم که اقدار

خاطر بنفک لا تعد محبته	فليس حو على عجز بعد و ر
نفس خود در خطه با اکل و منشین سخن	نیت معذرت آن جوان که عمر می آرد بکا
ان لم شل فی مقام تحاوله	قابل عند اباد لاج و سپر
در نیاید در مقامی کا آنچه می جوید بجهت	عذر خواهی بایش کردن از ان سبیل دنیا

روی المدایمی ما سباده ان الا شعث بن قیس دخل علیه
 یسیر و هو قائم صلیه ظهره فان قلت یا ایها السیر
 و یسیر باللبس و ان بالهنا فان قلت من جسد
 و ان و مو یقول

اصبر علی تعب الادلج و السهر	و بالروح علی الحاجات و البکر
صبر کن بر شب تار و تعب پداری	باز رو در پی حاجات و طلب وقت صباح
لا تصبرن و لا یفجرک مطلبها	ز فالج تلیف بین الفجر و الضجر
شوا از زده و از عجز مخورم طلب	ز انک با عجز و تعب دست و هنوز و خاج

ان و جدت و فی الایام حبه	للصبر عاقبت محمود و المار
یا فتم و زعمه ایام و شود بجهت برام	صبر را عاقبت کار بپیکر و صلاح
و من قل فی امر طیالب	و استحب الصبر لافاز بالظفر
نیت ان کس که کند سعی و طلب در مطلق	صبر هم صحبتش الا که بود نور و فلاح

و من کلامه علی السلام

اصبر قلبی لا بعد العسر و السهر	و کل امر له وقت و تدبیر
صبر کن اندک که بعد از سختی آسانی بود	سخت هر کاری را بهین وقت باید کرد
و لیهمن فی حال الشاظر	و فوق تدبیر نامه وقت پر
و از و از کرم بر حالهای ما مظر	بر تر از تدبیر ما افتاد بعد بر خدای

و من قطرات سحاب لطف

ان غصک الهمر فاشطر فرجا	فانه ناظر منسبطه
که کرد و هر ترا چشم عید از خراج	ز انکه پوسته سوی ناظر خود شد نظرش

اومسک الضرو استیت به

در لاسانه بتو آزار و تو هم در مانت

کم من معسافای علی تموره

ای بسا اهل سلامت که شور بخورد

و فارح من غت الیلته

دی بسا فارغ و خوش دل که بود در غمت

من صحب الدم دم صحبته

نایسندیده بود صحبت هم صحبت دم

رب معافاشک بعلته

فصبر فان الرخا پی افرد

صبر کن زانکه بود خرمی بر ارش

و سبتلی الاینام من حذره

مستلا کشت و بشت خواب نکرد از حذرش

ذنب الیه البلاء من حذره

سوی و خیل ملا رحیمی نمند در حشش

و مال من صنفوه و من کدره

که خرد گاه از دصافی و کاسی کدرش

و مشک ما پیام من سهره

و من ابوار تحسین کلام علیه السلام

عسی منهل یصفو فر وی طیمه
ای بسا ایش خود صافی که نشد تشنه آب

اطال صد اما منهل المکدر
بعد مدتها که باشد تیره از آب غیر

عسی باجنوب العاریات سکتی

دی بسا چله بر منه کوشود پوشیده باز

عسی جابر العظم الکلبیر مططفه

ای بسا عظم شکسته کرخ سازد در دست

عسی اتمه لاتیاس پس من اتمه لانه

نایسند از حق نباشی زانکه حق قادر بود

بالمیتذل المتضام پیبصر

دی بسا خواری کشیده کرخه کرد و مضیر

سیر تاج للعظم الکبیر فسیجر

زود سازد میل جبر اسپسجوا نهایی کثیر

یسیر علیهم مایعرو یسیر

بردی اسانت سازد هم غیز و هم فقیر

و من کلام علیه السلام

جمع فواید الدینا غرور

جهان دستفهایش غرور

فقل للشائین بنا یبقوا

بگو حاصل شامت با خود آید

ولا یسقم لمه در سرور

نماند شاد ما ز شاد ما پنه

فان نرایب الدینا دور

که کرد انت حال در بر فایز

وله من انار کلامه علیه السلام

يا طالب الصفوف الدنيا بلا قدر

طلبست معدوتمه نيا من الطفر

اسی که اندر طلب صاف جهانی بی درد

شد عدم سعی تو تو بس شوا از فتح و طفر

واعلم بانگت ماعمرت ممتحن

یا بخیر و الشیر والمیسور و العیر

وان که مرخید که باشی جیمان ممتحن

بهر آسانی دسختی و پی نیکی و دشیر

اینه سال بهانغیا بلا ضریر

وانها خلقت للنعق والضریر

چون توانی که بری نفع جهان بی ضرری

که رخالت شد و مخلوق پی نفع و ضرر

فی الجحین عار و سینه الاقدام کرمه

و من یغیر یغلن پنجاه من القدر

عادر در بدلیست و کرمه زجرات

مر که بگرخت خلاصیش نباشد زجرات

و من کلامه علیه السلام

انا علی بطل منطف

عشمم القلب مذاک اذکر

منم علی بطل معقل شجاع منطف

ولی لم یسریدین کشته نامدار و

و سینه منی للفا احضر

طلع من حافیه برق بر صبر

بدت راست بر او رو غایت خیر نیزی

تکر از دو جانب و جلوه کرد در برق سوز

بالضرب و الطعن شدید مخمر

مع النسبی الطاهر المظهر

بتبع و نیزه سپیزی که جان ز تن بر آرد

بمقدم منی پاک دین طاهر مظهر

احتشانه الله العلی الاکبر

اليوم رضیه و یحرمی عنتر

کزید دات خدای علی اکبرش از حسلت

نمود در افضیش امروز و کرد در خازنی عنتر

وله علیه السلام

یعب رجال زمانا مضی

و ما لزمان مضی عن غیب

مردم کسند عیب زمان کشته را

عاری بود زمان کشته در غیب و عاری

الرحی للیس یجری بعبدی

وان النهار علی سنا یکر

دیدم شب که بر روش خورشید

دین روز که بر سر مایکند که از

ولم یحس القطر عن السماء

ولا تکف شمس القدر

ز بندگشت قطره باران آسمان

نه شد گرفت ماه و خورشید از در و بار

وقل للذی ذم صرف الزمان

ظلمت الزمان قدم الشر

انکس که او بدت دنیا کند بکر

ذم بشر کن چه کنی ذم روزگار

بمن

و من انوار تجلیات کماله علیه السلام

الشیب عنوان المنیہ و موتیایخ الکبیر

نایه سپه ان سده عنوان کتبت بتاریخ کسبه محوی

و پیاض شوک موت شوک ثم است علی الاثر

مردن سویت سفیدی باز تو هم برابر شوی روی

فاذ ارایت الشیخ عم الرأس فالحدز الحذر

آمد دیدی سهر خوی شب از گنجهت کن خدز بستیوی

در طایفه پیامده

اذا اراد شتر ارا و صبر اکانما سوالمسک ما بین الصلایه و الغنم

شتر اگر کرد و زیادت صبر من کرد و زیاده همچو مشک در صلیایه باد مانع افزودن

لان نیت المسک زیاده طیبه علی السحق و الحرا صطبار علی الشتر

مشک را از کوفتن طیبیت زیادت می شود صبر دارد در جهای کوفتن یا خوشن

و من کلامه عالیه سلامه

دلیک ان الفقر خیر من الغنی و ان قلیل المال خیر من المثر

دلیل سیرت بشوکه فقرت از غنا بختتر و کم در قلیل المال بختتر از اهل استغنا

نفاک مخلوقا عصی الله للغنی و لم یخسبوا قاعصی الله للفقیر

فراوان مال دار از ایامی در خد لغای بی پستی در خدا عاصی پستیران فرود ترا

وله من آثار کماله علیه السلام

نعم الذی حکمت پینا فابست لحاک ایبه مایار

فقی عیسی مارق الصفی من رأسه یفتیس النر

قد حنبت البیته رأس فاعطهم عمضا فیه مقدر

در علیہ السلام

ایمان لیس له محیر

ایا کرغیه تو بنو دینا حسم

انا العبد المذنب کل ذنب

منم بنده مقرب هر کفای

فان عدت بنی فالدنبتی

عدایم کر کنی ست از کفایم

در لیه من قطرات غمام لطفه علیه السلام

حرص بنیک علی الآداب فی الصغر

کو دکانت را بخوردی بره آداب ار

وانما مثل الآداب تجعها

این مثل بشنو که آن آداب کان جمع دور آنی

در زمان کودکی چون بفتش باشد در حیر

این سانی الهدر قد سرنی در

کر غمی آید ز جسمم شاد می آید در

لکل من الایام عندی عاده

بیش من در جملة ایام نیکو عادتت

در من کلامه علیه السلام

دواؤک نیک و ما تشو

دوای تو تو بات و تو نیندانی

وانت الکتاب المبین الذی

پنج کتاب خد او نمان کتاب بین

وترجم انک صغیر

کمان بری که صغیر او شاده چرم

فلا حاجه لک من خارج

فلا حاجتت لک من خارج

وان یمنی عمر قد سنی سپ

در بمن دشوار آید پیش آسانی قیاس

فان سانی فی صبر وان سرنی شکر

کر بد آید صبر دارم و ز کون آید سپ

دواؤک نیک و ما تبصر

زنت در تو ویستی بان سپنا

باجر فیه نظیر المضم

بجر فنا که نمان با او شود سپید

ونیک انطوی عالم الاکبر

یقین بدان که در دست عالم کبر

فکرک نیک و ما تکر

فکرک نیک و ما تکر

ترا بر دین رز وجود حویج حاجت نیست
بست فکر تو نیست فکر خویش ترا

و من کلامه علیه السلام انه

تو نل پی دنیا طویلا و لا مدی

اذا جن لیل بل تعیش الی الفجر

آنروز داری درین دنیا نمیدانی و ولی

انکه چون شب گشت خواهی ماند تا وقت صبح

نکلم من صحیح مات من غیر علمه

و کم من مریض عاشق مر الی دهر

ای بسا کس کو بصیحت بود ولی علت نبود

وی باخپسته که خوش شد ماند در عالم کمر

و کم من شقی میسی و یصبح آمنه

و قد نسجت اکفانه و مولای دیری

ای بسا مرد جوان که روز شب این بود

باخته دوران کفن به روی او بخت

وله پیام اعلی

ولا یخیر فی الشکوی الی غیر شکت

ولا بد من شکوی اذ الم یکن صبر

شکایت نیست نیکو پیش آنکه اهل آن نبود

در شکوه چاره نبود چون ناشد صبر چاره

الم تر ان الفقیر یرجی له العنا

وان الغنی یحیی علیه من الفقر

نی سپنی که اهل فقر امید ندارد ارند

غنی جسم دایما ترسان که از فقرش وحید

الم تر ان الحبر ینصب مائه

دیوانی علی حیانه نوب الدم

نمی بینی سوی دریا که چون درنگد ثدا آبش

بدر بر ما سیانش حادثات آفت دنیا

عنی النفس کفنی النفس حتی کلها

والمن اعسر شیخه یضر بها الفقر

غمای نفس بنشامه و روانا که باز آرد

ز این طلب در باشد از فقرش ضرر پیدا

فما عسره فاصبر لهما ان تقصیما

بدایه پیخته میگون لهما یسر

و ایی نیست محنت را چون پی صبر پیش آرد

بهر وقتی که آسان سازد او را رجا الاعلا

وله علیه السلام

النار اسون من رکوب العار

والعار امله یخسل فی النار

سوختن در آتش آسان تر بود از ترک عار

عار آتش صاحب خود دارد اند از دینار

والعار پی فی رجل سیت و جاره

طاوی الحشا تمزق الاطار

عار باشد مرد خوش در خانه و همسایش

کرپنه افتاده بر تن چاکه شسته تا رتار

والعاري في منضم الضعيف وطله

عاري بر جورت بر مرد ضعیف و ظلم او

والعاري ان يجدي اليك صيغة

عاري باشد انکه در حقت کسی نیکی کند

والعاري في رجل يجدي عن العدي

عاري در مردیست که بگویند از دشمن بگوید

والعاري انك في الامام مقدم

عاري آن باشد که گاه بر او ماستی مقدمه

ومن كلامه عليه السلام

جايد على طلب الحلال ولا تكن

جدا کن بر پست مال حلال اما مباش

الا لا يملك الضيفك او لمن

واقامة الاخيار بالاشرار

استقامت یافتن اشرار بر جای خیار

فكلون عندك سهله المقتدر

و آن کموی را بسنه دو تو باشد اعتبار

وعلى القبر ايه كالهزبر الضار

یک باشد بر سر خویشان کجاست کز یاد

وتكون في الهجاء من الفرار

روزی که آن دم که باشد باشی از اهل فرار

جز باطل خویش ما مهان که آید یا کی

روى عن الصادق عليه السلام قال كان علي عليه السلام

كل من كره يطوف في اسواق الكوفة يضع اليرت على عاتقه

و کانت تسمى اصبته فيقف و نیادی بکلام ذکر ثم يقول

تغنى اللذاتة ممن مال شهوته

نیست کرد لذت آنکس که یاد بخشیش

بهي عواقب سوء في معيشتها

نایدت خیری که تعدیت شد در پیش وقت

ومن كلامه عليه السلام

والمسكرون كلهم منكر

مسکران کار دین را قهر و دوزخ شد وطن

وتبیت في حلف يزين بعضهم

بعضا لبیدنغ معور عن معور



مانده ام هم صحبت جمعی که زینت پریند
جمع دیگر را برای دفع عیب خوشترن

سلکوا بیّنات الطریق فاصبحوا
ست بکین عن الطریق الاکبر

بره مجهول می رفتند تا یکوشند
در طریق خویش از راه نکوتر در زمین

و من آثار شیخات سیاح الطیفه

دنی الجبل قبل الموت لایله
واجساد تم قبل القبور قبور

در جهالت پیشتر از آنکه مردند اجل حمل
جسم ایشان نمائند هر که همچون جسم کور

وان امر اول من یسبح بالعلم
بیسر له یسبح النور نور

اگر چه زنده از علمت پیشتر است
گویند در زنده که قایم شود چشم نور

و من کلام علی سلام الله

ای یومی من الموت افز
یوم ما قدر او یوم قدر

روز من در روز اندیشه حسن بودم
روز منی کان قضایه بود روزی کان قضایه

یوم ما قدر لم احسب الردی
و اذا قدر لم نعسی الخدری

بود روزی کان قضایه نمی ترسم بزم که خود
بود روزی کان قضایه باشد در و چنین گما باشد

و من رشحات سیاح الطیفه

کنت السواد کظیری
فبکی علیک الناظر

نور بودی مردم چشم مرا
بر فراقت گریه زان دار بصیر

من شایع ک فلیت
فعلیک کنت احاذر

هر که بخوابد پس از تو گویم
من جسم از مرگ تو می کردم حذر

و من کلام علی السلام

سو من علیک فان الامور
کبف الاله مقادیر ما

بر خود آسان گیر کارت را همه
چون بدست حق بود مقادیر آن

فلیس ماتیک سنهها
ولا فاصنر عنک مامورا

نیست هیچ آینه را مانعی
و ز نو شوان امر کردن دفع آن

و من آثار غلام لطفه علیه السلام

روى الشيخ ابو جعفر الطوسي باسناده عن اسنيد الاسود
 الدينى ان رجلا سأل على بن ابي طالب عليه السلام عن سوال
 ورجل منزله فخرج فقال بن سائل فقال الرجل ما انا ذابا امير المؤمنين
 فقال ما سالتك فقال ما سالتك فقال كيت وكيت فوجاب عن سواله فقال يا
 امير المؤمنين كما عهدت انك اذا سئلت عن شيك فمكامله الحياه جوابا فاما بالذات
 اليوم عن جوابه ان الرجل قد دخلت في حرجة ثم خرجت فليس في ذلك عيب بل في ذلك حكمة
 ولا يخاف من ذلك

والمشكلات تصدين له

كر از من سپر سدا مشكلات

وان برقت في مجمل الصواب

چو رخسار ز جاسي خيال صواب

متنقه بعمون العيوب

نهان گشته رخساره در چشم غيب

كشفت خفايتها بالبرهان

كشيم رموزش بعلم نطق

عمياء لا تحبب اليها البصر

نهانست انوار او از صبر

وضعت عليها صحح الفكر

شدار زدشان فكر من بده در

معى اصمغ كطبنى المرصقات
 بن مست كوشى تيرى چو پتغ
 لسانى ششقه الارى
 زبانه بكمقار چون اريكى
 قلب اذا استنطقه الهوم
 دلى كروى از نطق جويد چو موم
 كرسد خاطر از نطق عطفان

ولست باسعه في الرجال

نيم انگه هم در ناييم بپس

ولكننى بذرب الاضغون

دلى با شدم در ضاحك و نطق

اسيايل هل ذاد انا الجبر

كرو پرسم احب ارا خير و شر

اين مع ما ضعه ما غير

ز آينه در وقت كويم خبر

ومن اسحاب فضله عليه السلام

يعزونه قوم بلامن الصبر

وفي الصبر باب امر من الصبر

عناکسند مرا دم بری از صبر	رضی بر تنخ ترا قدا صبر را اسباب
یع المعنری ثم میضی شانہ	پستی المعنری پی افی اخر من الحکم
عناکسندہ عا کرد د رفت بر خویش	بانه اهل عسرا در میان زرش و تاب

وله علی السلام

اشکو الیک عجزی و کبر	و معشر اغشوا علی صبر
شکوہ دارم با تو از حال نمان و اشکا	در میان مردمی چشم در چون کینه پیش
انی قلت مضری مضری	جدت انفی و قلت معشر
خویش را من گشته ام نه ضربت خویش	بسی خود را بریدم قتل کردم تو خویش

روى ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال لا يبر
المؤمنين على علي السلام اهل المعروف في الدنيا هم اهل
المعروف في الآخرة وقال

وما اثر التقصير الا مقصرا	راى نفسى حلت محل المقصرا
---------------------------	--------------------------

سبح تقصيرى نخواهد کرد الا قاصرى	نفس خود دیده بعجزه و ناتوانى تبلا
وكل امرى ياتى بما هو امله	فان اهل المعروف و اهل المنكر
هر كسى آيد بان چيزى كه اهل آن بود	اهل نيكى را جز اينكى بد از ابد جزا

وقال عليه السلام

لقد عجزت عجز من لا يعذر	سوف اكين بعد ما و ايتهم
عجز من چون عجز انكش شد كه اعوذت	زودد انما كردم و دين پس كنم محكم دم
ارفع من ذنبى ما كان كبر	قد جمع الامر شئت المشتر
بر زخم و امن خود نگذارم از ابر زین	تا كه در جمع اين كار پرشانی بجم

عليه السلام يذكر بسببه على فرأى من سببه
في مقام في العار طقت وقت و
ابو جعفر الطوسي في الاسبان

وقيت بنفسي خیر من و طى الحما	و من طاف بالبيت القين و بالحجر
------------------------------	--------------------------------

جان خود کردم سپر از آنکه خیر خلق بود
رسول اله الخلق اذ مکروا به
آن رسول حق که چون در حق او کردند مکر
و بشت اراپه هم متی و تهاش بسوا
خفته می دیدم که گویا جای پرایم کنند
و بات رسول الله فی الغار منا
که ده پست بر مکان در غار شب با بر خورش
اقام ملا شام زنت قلابس
شد سه روز آنجا و زان پس کرد اشرفا
اروت به نصر الاله بتلا
خوابتم نصر خدا زین حال دل کندم زهر
و آنکه بود اندر طمان کعبه اطراف آن
فبجاه ذوال الطول الکرم من المکر
لطف ایزد شد نکرده ارش ز کرد عثمان
و قد طنت نفسی علی القتل و الاثر
نفس را داده پسلی بر کرده دل ز جان
موتی و فی حفظ الاله و پی فتر
در پناه و حفظ و پسر خالی کون مکان
قلایص نفسیرین الحسی اینجا لفر
ان شترایی که می پرید سنگ از پاشان
واضمته شیخه اوسدی البقر
داشتم تا خوابگاه مرگ این سرر انسان

وله من آثار فضیله علیه السلام

و قد یستخرج روایه السید ادرده بعد قوله و بت اراپه هم
و قد اورد و شیخ الفید ابو عبد الله رحمه الله ایضا و عن عبد الله شریک عن ایه
قیل لا میزلمو منین علی السلام ان علی باب المسجد قوما یرغمون انک
ر بجم فدعاهم علیه السلام فقال لهم ویلکم انما انا عبد الله مشکم کم
اکل الطعام و اشرب الماء فاقول الله و ارجو افا بوا فطر دسم فاتوه فی الیوم
الثانی و الثالث فقالوا مشن و ذکک فقال لهم و الله ان تبتم و الا فلیککم
و بشت قتلک فدعا قنبر او اسیر بقدم و خمرهم احد و د
بن المسجد و القصر فدعا الحب فطرجه و الثاریه فقال انی طار حکم فیها و رجوا

فانوا فتر ذنبهم

لما رايت الامر امر المنکرا	او قدرت نارا و دعوت قبرنا
چون در این کار دیدم که چه ناشایست	آتش اورد ختم و ناله زد دم قبرنا
ثم احفرت حفرا و حفرا	و قنبر یحطم حطما منکرا

چند کوه را بکنم بی ایشان زمان پس
قبر ایشان همه شکست شکست منکر

و در متن رشحات غمام لطفه

بان تاوست فی شنی ز زیتیم
کما تاوست للاطفال فی الصغر

جازه و نالین گشتم در حیبت سحر
ایچنان که خوری اطفال در وقت صغر

قد مات و الدسم من کان کفیلهم
فی النسیات و فی الاسفار و الحضر

مردایش از ایدر زین پس که سازا پرورد
در بیات زمان و در بخشه با و حضر

تکلم بریش منانی لقتلنی
فلا وربک ما برؤ و لا ظفر

ای دریش آن ازو کردید تا قلم کنید
می خورم سو کند گایشان در ماندند از نظر

فان لقیته فزین ذمتی لکم
بذات و دقین لا یعفوا لها اثر

که جانم می کنم رسن شما رخسار خود
کرد و در آمد بلاشان هم نکرد و محو اثر

وان بکلت فانی سوف ادرهم
ذل الحیوة و قد خانوا و قد غدر

در بمرم میدم از بعد آن میراثشان

خواری عمر از پی عذر و خیانت سر بر

اما بقیت فانی لست متخذها

ایها و شیعه فی الیدین اذ فخر

در بمرم میدم آنکس که کیرم در جهان

یار و ایل و شیعه در دین که خوارند و

قد با یغونی و لم یوفوا بوعیبتهم

و ما کرو سپنی فی الاعداد مکر

پستی کردند با من دان نشد احسن وفا

مکرها کردند با من در صف اعدا و ک

و ما صبوی فی حرب مضرة

علم ملاق ابوبکر و لا عمر

دشمنی کردند اندر جنگ چون آتش شدند

گر چنان جنگی سبک شود ابا بکر و عمر

و من مکارم احب لاه علیه السلام

اذا ننت لم تزرع و ابصر حامدا

ندست علی تعزیطی فی زمن البدر

که نکار می هیچ تخمی چون رسد وقت آورد

می شوی ربکا بی نامم ز روز تخم کار

و ما ان لیوم العیث زاد سوی التقی

ترود به حتی القیتمه و الحشر

بتر از تقوی باشد تو شسته در روز الحشر

تو شسته این رتقوی ساز تا روز شمار

قال ابو جعفر الطوسي روى عن سيف عن جعفر بن محمد
مولاد عن ابيه عن حبه انه قال سئل على السلام

صبرت على ما لا صور كرامته
يكياي نمودم بر انور تلخ نابايت
اداكنت لا تدرى ولم تك سايلا
اگر خيزى نپيدانى و از احمى نپرس
واقبيت في ذال الصباب من اللام
مرا كذا اشتند اخر بكاره دست نادا
من الغسلم من بديرى حبلت ولا تدر
زودايسى كرميد اندميدانى كنادا

قال سئل النبي صلى الله عليه وسلم ما رزقك الله في يوم خميس

انا الذي ستمن ابي حيدره
نتم انكس كه نامم كرماد حيد صعد
عمل الزرايعن شديد القصره
مرا ساعد قوى افاده و محكم سر پستم
ضرغام اجابم وليث قوره
نر بيشه مردى شير ۶ صه سيجا
كليت غابات كرية المنطرة
زيببت سچو شير شيه ام در دیده احد

ادفهم بالصاع كمل السدرة
جواجم بايشان كميل را كمل كرا فزون
واترك القرن بقاع حبره
كذارم چه لو انما زابجر كچه چون شسته
من تيرك الحق يقوم صغره
كسى كو كرك حق كردت با جوتى كشد خوا^{سى}
اضربكم ضربا بين الفسقة
زتم ضرب جدا سازم ز لجر ايشى تا لجر ا
صدرى اشقى من راوس الكفرة
مرا مينه صفايا بد چواز كا فزرم پرم
قتل ستم پبعة او عشره
كشم ريشان اگر رفت و كرده با تن تنها

فكلمه حل فسوق فحبه

وله عليه السلام انما رطفة

ينصرنى ربى خير ناصر
يارى خداى دادم اخو بارى
اضرب بالسيف على المعافر
مع النبى المصطفى المهاجر
امنبت بانه قلب شاكرا
ايمان من سخن دلى باك شاكرا

سازم بتبع خود سر و خود داندن جدا
بمصطفی نبی سخن گو مها جرست

لما بلغه ان معاوية وعمر بن العاص تقاترا على ان مصر

لعمر و او اذا اغلب قال

يا عجب القدر ايت منكر ا
كذبا على السديث الشرا

اي عجب ديم بدوران کارنا شاپسته
آن دروغی ما جدایی کا درد پیری سیر

يسترن السمع ويعشى البصرا
ماکان ریس احمد لوجرا

کوش گو دوزین خبر کو رک در چشم سینه
کی شدی راضی نبی سوچ بر دی این خبر

ان بعد لو اوصيته ولما بتر ا
شان النسبی واللعین الاخر ا

این که باشد باوصی هم رتبه کشته ابروی
کو سپنے را دشمن و ملعون و از دادگر

كلاما بحبند قد عکرا
قد باع بذا دینہ انجرا

مرد و شان معاشر خود لگری آر استند
ای کی دین رفت چون دشمن خود از حد بود

من ذابدينا بقد خرا
بلک مصران اصبا ظفرا

انکه با دنیا بود پیش زبان اگر دست نوز

لا تحببني يا ابن عاص پرا

می نپنداری مرا سوار کارای عمر عاص

كانت قریش یوم بدر حنرا

کشته افتادند روز بدر اعیان قریش

اصرت ماری و دعوت قبر ا

اتش آه و زرم بخوانم تبه و گویم بدو

لن نفع الحاذر ما قد حذرا

نفع نبود از حد را از آنکه باشد شیوه ترس

لو ان عندي يوم حربی حنرا

رو ز جنگ من اگر هم بودی حنرم

انی المثل شامی مصرش اگر باشد ظفر

سل یلے بدر اثم سل لی خیر ا

رپس از من ارقال بدر و از خیر خبر

اينے اذا ما الحرب یوا حنرا

لیک من دوزنی که کرد جنگ ز ظلم اثر

قدم لو اسی لا توخر حذرا

باعلم رو پیش درین جای کم کن از حد

ولا انا الحیثه عاقدا

دین چنین بی نفع شد از خیل خود حیلور

وحسرة الیث الهام لازمرا

حزوه هم آن پیشوای شیران بودی اگر

رات قریش نیم لیل ظفرا

شب شادی روز قریش کوکب شب جلوه کرد

و من کلامه علیه السلام

یا ذی الذی طلب منی الوتری

ان كنت بنی ان تذو القبر

ای آنکه من طلبی من منی و ثعالب دشمنی

پیش من ای چون می بایدت کردن زیارت

حقا و تصد بعد ذاک البحر

اعطیتک ایوم و عاف صبرا

حقا بسوزی آزمان در آتش افروخته

بخشم ترا امر و من ز سر بالا مال مکتب

وله علیه السلام من ابان فضله

لهف نفسی و قلبی ما اسر

ما اصاب الناس من خرد و سر

مالان بود و نفسم که من کم دیدم از عالم

از سر چه و آقع می شود بر مردمان از خرد

لوار و فی الدم یوما حزیم

و نم پستانون فی سر التمر

روزی نکردم در جهان من خجالتی آن

ایشان بجنبک من حج ساعی شدند کرد

و من کلامه علیه السلام

وقال علیه السلام لما بویع من قبله للحنف لانه

انمض عینی عن امور شریة

وانی علی ترک الغموض قدر

چشم می پوشتم بعبه از دواوان کار با

گر چه قدرت هم بود بر ترک این معنی مرا

و ما من یعمی اعرضی و لکن ربما

تعامی و اعرضی المر و یصوبیر

میت از کوری که پوشتم چشم خود لکن بسی

چشم پوشد مرد و او راست چنانی بجا

و اسکت عن اشیا لو شیت تفتتها

و پس علیانی فی المقال امیر

خاموشم از چیز نادیده زانکه خام گویش

سپست بر ما در سخن گفتن امیر و پیشوا

اصبر نفسی با جهتا دعی طاقی

و این با خلاق الجلیع بپر

نفس خود در اصبر و مایم بحیب خویش

زانکه من هستم جز در از جمع خلقتا

وله من آثار انوار فضله

ما فیک خیر و لا یتردد له

قصیت منی لباناتی و او طار

خیر و سپری نیست در تو تا در اینی در شمار

هم ز خود گشتم بکار خویش حاجت گذار

فان یقینت فلا ترحی ملکره	وان ملکوت مذموم من النار
کر بانی پست کس را از تو امید کرم	در بسیری بدترین حایت جهنم گشتونار

روى ابن عمر وعبد بن عبد بن یوم الخندق یقال فی مال من مینا
 یقال علی علیه السلام فقال انما له یارسول الله قلت
 ابن عمر یا علی فی صدای عمر و کذا بیت مال من مینا
 ثم قال من یشتکی من ان یشتکی منکم و فها انما
 یقال فی رجل یخاف من علی علیه السلام انما له یارسول الله فقال جلیس
 ثم قال الثالث مال من مبارز و یقول شعره و بن عبد و

ولقد کجحت من النذا	یکجمعهم لیل من مبارز
کلهوی من ذام شد زبیر کچاند کرم	بین جمع و ازینها و استرکیم و پار جا
و وقت از جن المشجع	موقف القرن المناظر
موقف کردم اینجا و لیر شد	میان عهد جنگ و جدال و موقف سجا

نکذاک انی لم ازل	سپه عا نحو الهرا نر
چشم من همیشه با که بودم دین زمان و کپر	شائبه سرعی دارم میان جنگ و لشکر با
ان الشجاعة والسماحة	فی الفستی خیر العزیز
از روی راستی باشد شجاع با جهم	جو انان سخی را بهترین خلقی دین دنیا

فیقال علیه السلام انما له یارسول الله فاذن له اللبسی
 صلی الله علیه وسلم فیثی و یقول هذه

الایات

یا عمر و یک قد اتاک	محب صوتک غیر عاجز
ای عمر و ای تو که پاد بسوی تو	صوت ترا جوابه و صاحب اقتدار
ذو نیت و بصیرة	و الحقی سحر کل فایز
با صدق نیت و صفای بصیرت	حق سید به نجات بغیر و در شیکار
ولقد دعوت الی البراز	فی کسب الی المبارز
خوایدی بسوی حب پدید بر ابرت	مردی که او جوابت گوید کپر و دار

یعلیک ایض صارتا
کاملح حقیق اللنا حبز

بلایچه بداشت تراغ ابد
تا چون مک که از می رین تیغ ابد

اینی اول ان تقوم
علیک نایحه الجنایز

دارم امید که رسام باستان
ار حلق بر جازه تو مالهای

من ضربه بجلا سق
ذکر ما عند الهز امر

ار ضربتی چنانکه جان بد استان
تا روز حشر باید که اهل رور کار

دمن رشحات آثار غمام لطفه

جیاکت ابقا من تعد و کلنا
مضی نفس مننا نقت لب ابرا

زندگانی تو از دهمای محد و دوش
رد می کان بگذرد جزوی از ان کرد و فنا

فصیح فی نفسی و نفسی سیر
و مالک من عقل تحسن به رزا

چون بود ز آبی بطوری باشی شب غیر آن
کو رعیت کی که در بابی چنین تنبیر ما

جیبیک یا نیک فی کل لسیه
و حیدرک حاد ما یرید یک الهزا

زندگانی تو اوقات می یابد شمار

و انکه افسوس نخواهد بر تو پیشو اند خدا

دمن کدایه علی السلام

العلم زین فکن للعلم مکتبها

و کن له طالبها ما عشت مقبها

زینت مردم بود از علم کسب علم کن

علم را همچو می از وی اقباس پس نودار

و ار کن الیه متن مابته و عن

و کن حلیم زین العقل محترسا

میل سوسمی علم کن میله بر حق اعتماد

بارضای عقل جو علم و مشو غافل رگا

لا تسامن فاما کنت منمکا

فی العلم یوما و اما کنت منمکا

نیک و در علم در روزی روشو خاطر امل

در بود در یاد روزن غوطه غواض ار

و کن یثی ما سبک محض التقی و دعا

للدین معتمنا للعلم معتمنا

متقی و زاهد و اهل ورع باش ای جوان

دین غنیمت دان و تخم علم را در دل بکار

و اعلم هدیت بان العلم خرفنا

اضحا کطالبه من فصدله پلسا

فهم کن که علم سپکو تر نباشد سر

طالب خود را دست همچو کل ساز ساز کا



فرخ خلق بلا و اب ظن بها	رئیس قوم اذا ما قارن الرسا
هر که خستش با او بها باشد او کردارین	سرسر از قوم چون باشد ریس از او آرد

وله علی سلام الله

ایف و الخیر یجاننا	اف علی الرخص و الایس
تغ و خجسته و شیره یجاننا	فاعتت از زکس و از مورد
شرابنا من دم اعدائنا	و کاسنا حجت الراجس
باده ما خون بد خو امانت	کاسه پسرمانت ساقه در سینه

ومن کلامه علی السلام

لا تحسم ربک فیما قضی	و سمون الامر و طب نفسا
خال خود در امکان نتمت در احکام قضای	کار آسان سیر نفوس برانوش حال
لکل حسب فرج عاجل	یاتی علی المصیج و المسا
در جهان هر کار را آخر بود فرج	بر کسی کوست در جولان کلیل و نهان

ومن رشحات سبحان لطفه علی السلام

الحمد لله لا شریک له	و انی صعبه و فی غلبه
سگر خدا که نیست شریک و نظیر او	وین عادت من آید در صبح و در
لم یبق لے مونس فونینی	الا این پس اخاف من انسه
مونس من انما ذکر اینستش بودین	جز بمونشی که ترس ز اینستش بودی
فاعتزل الناس استطع و لا	ترکن الی من تخاف و من دنسه
از مردم مان بقدره توان باش که کس	و انکس که ترسی از بدین باش از جدا
فالعبید رجوا لیس یدرکه	و الموت ادنی الیه من نطقه
بنده امید آنکه کند در یابدش	تردیک تر بدست رخسایش ولی فضا

وله من انوار تجلیات تکماله

سلام علی اهل القبور الدوارک	کانه نم لم یبلسوا فی الجاهل پس
بر اهل تشبور بگفته از ما نیست در دود	کو بپس که بچلسی نبودند مگر

و لم شربوا من ماء زمزم الا شربا
اي شربا نكرا شربا آب خنك
و لم ياكلوا من كل طيب و ما س
اي شربا نكرا شربا آب خنك

وله عليه الصلوة والسلام

لا تأسن الموت في طرف و في نفس
يك نفس يا لحظة ايمى باش از حال مرگ
ولو تمنعت بالحجاب و الحرس
در تر امانع شوند از روی نگهبان در
و اعلم بان سهام الموت نافذة
في كل مدرع مناد دسترس
دان که باشد تیرهای مرگ را حکم و ان
بر کسی کا ندر میان ما بود در عرس سپر

و من كتابه عليه الصلوة والسلام

ما بال دينك ترضى ان تدنه
چیت دینت را که ناپاکی رود از بر من
و ثوب نفسك مغسول من الدنس
بها سلی تن بجایت پاک پوشید چه
ان الجنة لتجزي على يسر
راستی را کی توان کردن و ان کشتی بر
تربوا النجاة و لم تطلبوا لها
داهی امید نجات نیستی بر راه آن

وله عليه السلام انه

اي حسب اولاد الجاهل انما
علی الخلیل من صلصم فی الفوارس

ست اولاد جهالت را گمان آنکه ما
مثل ایشان در سواری نیستیم از گرو

فقال بنی بدریت ما یقیم
بقلی ذوی الاقران یوم التمارس

قصه را پرس از بنی بدر را بر بان مردم تو
قتل آنها یسی که کردم روز میجادشتر

و هذا رسول الله کالبد ریتنا
به کشف اسد العدا بالثا شاکس

این رسول حق که چون بدر است تا در میان
بهر او اعدای دین را کرده حق ز پرورد

و انما انما پس لازمی الحرب بته
ولا تشنی عند الرماح المداعس

مانند می پسینم بر خود عیب و عار جی بر
ما نکر د اینم رو از نیزه های کار کر

فما قبل فینا بعد ما منقنا له
فما نادر درت مناجید اللباس

در حق ما آنچه از حرب گفتند این بود
کز تن ما تر پس نارد جا بهای نجر بدر

عن محمد ابن عمر البلخی رحمه الله انشدنا ابو محمد بن القاضی

عن امیة عن حبه لا میر المؤمنین علی علیه السلام

اتم الناس اعرفهم بقصصه
والمقصود الشهوة وحرصه

بود کالمه مردم شناسا تر بقصص خود
بکلی کند هیچ شهوت و حرص از زبان

فدان علی السلامه من بدانی
و لم ترض صحبته فاقصه

بود تر دیک آن کز امن سازد با تو نزد
کسی که صحبتش را رضی بود و زبانی در مان

ولا تشغل عافیه شیبی
ولا تخرجن اذنی لرحمه

که آن شمار جز پس عافیت در مر بهای
مان ارزان ملا از آنکه چون خاک ارزان

دخل الفحص ما استغینت عنه
فلم یستجلب علی الفحصه

بان دسل و تفحص خاصه آن گوی غنی باش
بنا پس که تفحص جانب خود می کند نقصان

و کتب علیه سلام الی عمر و بن العاص

لا یجمن العاصی بن العاصی
ببین الفاتحه النواص

دارم مصاحب از پی تو عاصی ابن عاص
سعا نزار موی چپنشان بدست من

پس تحقیقین خلق الدلاص
اساده محصل حین لامناص

بند خود و در عجمه بر پیشتر
شیران تند و در زجای کرخستن

قد حنبب الخیل و مع القلاص
کرد چه نید با سپ و شترهای صف شکن

و من کلامه علیه سلام الله

لما ما تسمون بغیر حق
ادامی الصیاح من المراض

زمانه آنکه شما غیر حق سچی جوید
کسی که فریاد شود تن در بیت از پنا

عرفتم حمتنا فحجرتن
کما عرف السواد من السیاح

شناختید حق ما و من کردید آنرا
چنانکه باز شناسید روز از شتاب

کتاب الله شاهنا علیکم
و قاضینا الاله فنعیم قاضی

کراه ما است کتاب خدا بسوی شما
و قاضی ما نعیم قاضی الابرار

و من آثار تجلیات کلامه

ان تک و ذاعلم بما به قضی
فانه یاتیک سیفی المشفی

کر بود علمت بان چهرنی که حق کرد قضی
وانک نزدیک آیدت شیشم در آری

والله یبرم شی نقضه

هر چه حق ریزد ز منم بودت پیر جمع آن

وله علیہ السلام

اذا اذن الله فی حاجته
اتاک البناح بجای رکض

حاشیته کاندان رضاعت
سویت آید دویده کاه طلب

وان اذن الله فی غیرها
استی و دنها عارض عرض

ورغم بیرم اداذن کنند
عارض آن شوند رنج و تعب

وله من کلامه علیہ السلام

نحن نؤم اللفظ الا و اذینا
لنا من قضا و افرط

ما قصد پی کنیم پرتن سبایا
نی کوتسی کنیم و نه از خبرون بریم

ومن رشحات غمام لطفه عمه

اصبر علی الهدی لانتصب علی احد
فما ترعی ربانی اللوح مخطوط

صبر کن بر هدس و بد خویشی کن با چکس
چون بینی هیچ چهرنی خارج لوح قلم

ولا یقیمین مدار لا شفاع بها
والارض و السع و الزرن

ساکن شهمی مشوکا بنجا باشد هیچ نفع
چون بود روی زمین پیاده و اسع عم

ومن کلامه علیہ السلام

نوم امری خمیر له من بقطیة
لم یرض فحیبا الکاتین الحفظه

خواب مرد البته بجز باشد از پیدایش
انکه بود راضی از فعلش کرام الکاتین

وفی صرف الله لم اعطه

مرد را تو بیدر آن واعطی باشد

وله من انوار تجلیات کماله

کت الحمد اما علی نقیته
واما علی نقیته تدفع

شکر و منت مثر ابرقت و احسان و لطف
شکر دیگر آنکه سازی دفع عنهای شدید

شکرت فعل و باشیته
تسبیح من جمیث و لا یسمع

شکرتی توانی کرد چون تر است
بشنوی از دیگران جای گزانشان شنید

من یؤدیکم الله علیه السلام

ما اتوا فلا رقد ولا طمع
فی الناس للناس الا الیاس الخرج

و فایمردن کوی طمع مکن مطلب
بمردمان بحیرت از نا امید سی جا بود

فایمردن بر علی ثقت با او عن
فان الله اکرم و من یرجی و یتبع

باستاد خدا شوقی و صبر نهای
لحق بزرگ ترست از همه بجای امید

من کلام امیر المؤمنین علیه السلام من و ام علی حذر المناجات
عظیم الله قدره و شرح صدره و یسر مراداته و حفظ من جمیع

الافات و المناجات و البلیات انه قاضی الحاجات و مجیب
الدعوات و صل الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

الافات و المناجات و البلیات انه قاضی الحاجات و مجیب
الدعوات و صل الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

الدعوات و صل الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

لک الحمد و یا ذی الجود و المجد و العلی

متر احمد است شکر ای صاحب ذو عطا

الهی و خلاقی و خدای من و مولی

ای خدا و خالق من و سی پناه و مخرج

الهی لیس جلالت و جمت خطیبتی

ای خدای من مرا که چه خطاب باشد بزرگ

الهی لیس اعظیبت نفسی سوخا

ای خدای من نفس را دادم ادا

الهی تری حالی در فقری فاقی

ای خدای منی این حال من در پوشام

الهی لیس لا تقطع رجایی لا ترغ

ای خدا قطع امید من مکن باطل ساز

تبارکت تعطی من شاکر تمنع

عالمی که منع در نایسی و کر بخش عطا

الیک لدی الاعمار و الیسفرع

روی احصایم سبب است در فقر و عنا

ففقو کس عن ذنبی اجل و اوسع

عفو است از دست و کبر از نگاه و از خطا

فما انما فی روض النذاه ارتع

اندم اکنون سپستان بدلت در چرا

وانت خلیل الخلیت تمنع

هم تو در سمع آوری در خنیه که گویم دعا

فواد فی فلی فی سبب کس مطمع

دل مرا چون است از خود تو ام امید با

کر

الهی لیس خستنی او طر دین
 ای خدا کرنا امیدم سارنی رانی ریش
 الهی اجر نی من عذاب استی
 ای خدا دریا در ترس از عذابت زانکه کن
 الهی دانسی بستین چته
 ای خدا آنم ده از لقیقن بکا حستم
 الهی لیس خستنی الف حته
 ای خدا اگر در عذابم افکنی الی هزار
 الهی اذتسی طعم عفوک یوم لا
 ای خدا طعمی ز عفو تو بخش روزی کلان
 الهی اذالم تر عنی کنت ضایعا
 ای خدا اگر نبودم از تو رعایت ضایع

فمن ذی الذی ارجو اومن ذی الشفع
 کیت آن کر وی امیدم باشد شافع
 ایسر لیس خایف کک اخضع
 هم میر جسم ذلیم تر سناک از جان ترا
 اذ اکان لی فی القبر موی مضج
 چون مرا باشد درون قبر خودت کین و جا
 محبیل و ریجایی نک لا تقطع
 شسته امیدم از لطفت نمی کرد جدا
 بنون و لا مال سناک نفع
 نه پسر نه مال اینجا نفع بخش در جزا
 وان کنت ترعانی فلت اصنع
 در رعایت یا بم از تو نیست ضایع حال

الهی اذالم تعف عن غیر حسن
 ای خدا عفو از قریبایی رکا زنا پند
 الهی لیس فرطت فطلب التقی
 ای خدا اگر در ره تقوی هم تقصیر رفت
 الهی لیس اخطات جهلا فظالما
 ای خدا اگر دم خطا از جهل لیکن و اعظم
 الهی ذنوبی بدت الطود و اغفلت
 ای خدا اگر چه گناه من است از در ترز کوه
 الهی سخی ذکر طوکنت لوعتی
 ای خدا ایابد و واسوزم ز ذکر حجت
 الهی یارت کنی عمرتی و امح حوبتی
 ای خدا عفو من کن از لغتین و جرم بخش

فمن لمسی بالهوی تمستع
 کیت نمجا نیده اکس را که خط برد از
 فهما انما اشر العفو او اتبع
 بر نشان عفو تو در هم پی راه بد
 رجو تک حتی قیل من هو مخرج
 تا بدان غایت که گویند نرسد از خدا
 وصفحک عن ذنبی اجل و ارفع
 لطف او دست از جرم چون از کبریا
 و ذکر خطایا العین منی تدمع
 لیسکن از ذکر گناهان من
 فانی خایف متضرع
 من ستمم بر کناه خویش ترسان دعا

الهی اعلیٰ بنک ز و خاور حرمه
فلمست سوی ابواب فضک اقرع

ای خدا از لطف خود رحمت کن رایت
چون مرا بنده خیر درهای لطفت هیچ جا

الهی لکن اقصیٰ یعنی او طرد پستی
فاحیلتی مایه بام کفیف اصنع

ای خدا اگر تو مرا دور افکنی یار اینم
جلیلی بنود مرا چاره چه سازم جز رضا

الهی حلیم الحجت باللیل ساهر
نیایدی دید عواو المعفتل یهجع

ای خدا چون مست هم سو کنده شب زنده
بند او خواستد عاقبت خواب از ابتدا

و کلمه بر جو انوار کبریا
لرحمتک العظمیٰ و فی الخلد بطیع

دین عجب بر کن خدا لطف تو دارند
رحمت عام تو در عرصه جنت لقا

الهی می بینی رجایی سلامه
و سج خطایایی علی شیخ

ای خدا آنی هم امین در سلامت سازد
رشتنی جرم و گناه نمی کند تشبیه تا

الهی فان تعفو عفتوک منقذی
و الایفا الذنب المدمر اصرع

ای خدا اگر عفو باشد از تو عفوست ما در
در نه باشم در گناه مملکت افتاده پنا

الهی بحق الهاشمی و آل
و حرته ابرار هم لک شمع

ای خدا سو کنده حق با شمی و آل او
حرمت یگان که ایشان با تو دارند التجا

الهی فانشرنی علی دین چه
تقیانقیافا شاکلک اشع

ای خدا ای من بر آن پیزی بدین احمد
توبه کار و پاک تا کردم فرو تن مرا

ولا تحسرنی یا الهی پییدی
شفاعت الکبریٰ فذاک المشفع

ای خدا ای من کن محسومم از شفیع کسی
کز شفاعتها بودت قبول در روز جزا

و صل علیه ما دعاک حوذا
و اذاک اخیار بیا بک ترکع

رحمت خود کن شارس تا ترا بخواند کسی
بناجات کند افتاده در راست دوتا

د من کلام علی السلام

تجوع فان الجوع عن غسل التقی
و ان طویل الحجوع یوما پس یسبع

گشتمی باش سو بک چون کار تقوی شکست
کشکی چون شد خدا ان سیر کردی بعد از آن

و جانب صفار الذنب لا ترکنا
فان صفار الذنب یوما پس تجمع

از کجای خورده و دوری جوی و فعل خود ساز
زانک کرد و جمع روزی کنایه از مکران

و من کلامه علیه السلام

انی ام هسل النیسه شفع
الها بقلبک ان من حکمک موقع

ای برادر سپید گویم تا ترا نفعی دید
دارم از زاینه ترا که دولت بابد مکران

فلقد من حکمت ما ایت طبعه
فان اعطیت بها ففک شفع

کردم از زانی ترا پند آنچه معده در دست
که تو در عظم بشوی عین تو کبر و نفع از ان

قدم لفقک فی الجحیم ترودا
فقد اتعاقبها وانت مودع

تو شسته بغیرت به نفس خود وقت حیات
چون که در دوزخ زیری کردی و دعای اندر میان

و اهتم لاسم القریب فایه
انما من الی غیر البعید و اشبع

استامی در ده نزدیک کن کان مردست
که نفس های درازت دور تر شد در جهان

و اجل تر زدوک المنجاده و التقی
قد کان حفتک من سبک اسرع

تو شسته در راه خود از خوف و ارتقوی ساز
کان بلاکت روزه ترا زبیر شد پشیمان

واقسع بقوبک فالقناع المعنی

والفقر مقرون من لا یسع

چون قناعت شد غنا قانع بقوت خویش

زان که باشد بی قناعت را فخری می توان

واحذر مصاحبه الیام فانهم

منعوت صنف و داد هم و در منع

دور باش از صحبت زشت لیما کن کرده

دور از خبند و باشد چالوسی شیوستان

اهل الموده ما المصطفى الرضی

و اذ اسغت فستهم کم شفع

دو پند آن دم که می بخشی رضای خلودا

در کنی مع غرض شان میرمایی جانستان

لا تجمعن و انت تعلم انما

لسواک ترک کل ما قد جمع

جمع دنیا پی کن البسته چون الی حسین

کانه جمع آوری باشد برای دیگران

و کتاب ربک فاعلمه تهجد

ان المحب لربه لایه مهج

پس کتاب حضرت پروردگارت بخوان

چون محب حق نیارد در نظر خواب کران

یبدوک ان شهدوک حسن انما

و اذ اعین فاشانت الا وضع

چون شوی حاضر نمایند بن حسین

در شوی غایب تو باشی کمتر پریشان

شهر الصبح با تیرین بود طمع
 ستمین بد کند همه جسم طمع
 لا نفس سر ما پست عطا مری
 ماتوانی سپه خود در افاش برودی کن
 فسکات راه بر غریب که صانعان
 چون سخی سپنی که سر غیر سازد با تو فاش
 لا تبیدان منبسط فی مجلس
 در سخن گفتن مجلس ابد از خود کن
 فالصمت یحسن کل ظن بالفتی
 خاشی ظن نکو باشد جو از اسی شکلی
 ودع المزاح فرب نقطه مازح
 سزل بکذاری با لفظی که چون نازل گفت

و یصد محبت بنا ذوالاطمیع
 رو بگرداند دل کی کردی بخوشی شل آن
 یغشی الیک سر ایزد استودع
 کوی تو افشا کند دارد دیگری سپهرمان
 فکذا برکت لا محاله صانع
 همچنان سپه ترا جو اید نمودن پی کمان
 قبل السؤال فان ذاک یشیع
 کان شود شیع تو پیش از سوال مردان
 و یسکه خرق سفیه ارتع
 کرحه باشد کول بی عقل و سفیه بی زبان
 بر جلیت ایک بلا لمللا لا تدفع
 سوبی او آورده شوی که بنود دفع آن

داء الرجال با تظن با هم
 مرد مرد از او و از خویشش ایشان ساز
 جان لطفک من تجاوز شده
 لطف کن با آنکه از شرش حذر باشد ترا
 و کن المنافع بالضمیر مثله
 با ضمیر خود خلاقی مثل ایشان پیش گیر
 و حفاظ جارك لاصونه فانه
 حفظ کن پدایه را ضایع کن جحش از آن
 و الصیف اگر نه تجرده مجبرا
 میمانت را اگر می داری تا کوید خبر
 و اذا استتفاک ذوی الایامه
 در پریشان شد بتو صاحب کناه از جرم
 لغز

یهو و نمنک و شق بمن سترع
 ز انچه میجو اسند و اشق باشن با ترندگان
 و اوقت عذاب منقل لکی سمع
 و ز شراب عذاب لطف خویش او را می چشان
 فبذاک تقهر من لفتیت و تصرع
 تا بدین معنی تمیدان انگنی بر خاکشان
 لا ینلج الشرف الحکم ینسع
 هر که ضایع کرد او را از شرف شد بی نشان
 غمسن یجود و من یضن و یمنع
 از کسی با جود یا خود بخوبی نمان توان
 فان لانه ان ثواب ذلک اوسع
 بگذران از نوبی که لجر آن بود اوقون از آن

و اذا اتت على السر فاحتمل
 چون این کردی براری نمان ارش مال
 و ارج الامانة و اكتسب ما دایما
 کن امانت را رعایت در ادایش کن
 و اذا ضعفت عن الظن فضع له
 در شوی سکن ز ظالم پیش او افتاد
 و اذا بدت لك من عدو فرصة
 در ترا فرصت شود بر دشمن خود اسکار
 و اذا عرت عن العشرة فاحتمل
 آشوبی جاری و تنها از غیرت جا به جو
 و اذا خصت من الغنى فضيلة
 در غنا محصور چن باشی فضل خوشتن
 در غنا محصور چن باشی فضل خوشتن

و استر عيوب اخيك حين تطالع
 و بزیرا در عیب را پوشش بود و پشیمان
 حین من غفرة و ذکر این ترغیب
 مآذ و خطیابی یکی رحمت یکی رنج مکان
 حد المذلة بحيث شكك يخنع
 روی پکسی خود را مآذ شود او سپهان
 فامد و يدالك ذر عما يستنوع
 دست خود بر روی کسین با قوت آید توان
 من غيب رتوك فاعرب موع
 از ذکر تو پنهانی اگرستی غیب و ناتوان
 و لكل حال دولة تتوقع
 دولتی هر حال را باشد توقع در زمان

فتوق من شر الغنى و لربما
 باش ترسان از غنور مال دنیا چون پله
 و اذا افتقرت فليس فقرك دایما
 در شوی در ویش دایم کی بود در و شپت
 و اخ المماحاة احتفظ باخايه
 هم نمک را حفظ می کن با اخوت های
 ان يبتغك تغنه او يك خايفا
 یاری ارجوید بکن یاری ذکر تر سپرد تو
 و احفظ عنده مغيبه و حضوره
 حفظ می کن در حضور او را بسهم در پیشش
 لا تحب من عن من الحوادث انما
 در حوادث چن پیش آید جزع کم از آنک
 در بلا کردن جزع باشد طریقی لبان

اشترت له ولها الیام الرضع
 او فادند از لیجان در غم و زلشان
 من يعركس و من یحج پیسبع
 بر حسنه پوشیده کرد و دیگر کرد و بعد از آن
 فله عليك بها خلال اربع
 ز آنک او را بر توجح چار خصلت شد عیان
 ثم ان انا الطعام ممع
 امن سازش چون راحی تک شد در میان
 و اعفر خطیبت التي می اقطع
 ستر پوشش جرم او شوکر بود کن کران
 حرق الرجال علی الحوادث یخرج
 در بلا کردن جزع باشد طریقی لبان

واعط ابابک بکل ما وصی
ان المطمع اباه لایستضعف

باش بر امر پدر هر صحت گوگن
لی پرو امر پدر ضایع نکشت و ناتوان

ومن رشحات غمام نظفت

وداوعده واداه لانداز
فان مدان العدی لیس تنفع

دوای درد دشمن بی زراه ساز کاری کن
ندارد ساز کار میهای دشمن منفعت

فانک لو دارت عایمن عقبها
اذا کنت یوما من لدمر قلع

که با دشمن مدارا کرد و عقب متصل باشد
چون بایست کشت روزی عاقبت خواهد زان

ومن کلام علی السلام

اری المروالدینا کمال حاسب
یضم علیها الکف و الکف فارغ

از درانی پسند و دنیا چو مل و حاجت
کف بهم آورده لیکن پیش چیزی کف

وله علی علیه افضل السلام

یا من عدی ثم اعتد اثم اقرف
ثم ارعوی ثم استت ثم اعترف

ای که دشمن باشی و در دشمنی کوشی بخیل

پس پشیمان گردی باز آیی از غیبان گرفت

ابشر بقول الله فی آیاته

ان یتهاو ایقرطهم فاقدم سلف

ببشارت باش بقول حق و آیات او

باز اگر آیی در امر دشمن از کماز گرفت

ومن رشحات آثار کماله

ای صاحب الذنب لا تقطن

فان الاله رؤوف رؤوف

ای کینه کار نما امید باش

زانکه پروردگار عفو است

ولا تحسبن بلاعداة

فان الطیر تقمخوف مخوف

راه پستی تو شمه در رخسار

زانکه در راه خوف بسیار است

ومن کلام علی علیه السلام

جزی الله عما الموت خیر فانه

اگر بنام من کل خیر دارف

ایزد جزای خیر دهد موت مرا

ما را هست از همه نیکی که هست

یعجل تخلیص النفوس من الادی

ویدینه من الدار التي هی اشرف

تجسس می کند بحسب صاحبان رزق نزدیک می برد برای که بر حجت

ومن اعلمه علیہ السلام

مالی علی فوت فایه اسف ولا تر اپنی علیم التفت

نیت از کم شده ام هیچ تا نذول نمر اپنی از آن کم شده تعین و اثر

ماتد راسد لی فلیس لعنی الی من سوی منصرف

هر چه تقدیر بر آید رقی از آید آن که کرد در زمین آن خیر سوی شخص ذکر

فالجسد لله لا شریک له مالی فوت هستی الشرف

شکر یزدان که ردانیت شریکی در که بر اوت و نه و از همه متب بر

اراضن بالعبود الی سارخا بد خلی و لا صلف

من بد شوارخی آسانی خود خوشنوم پست زان خواری و عاری و ازین حشمت و وف

ومن آثار انوار تجلیات کماله علیه السلام

لا تجلسن بدنیادی مقبله فلیس نقیصا التبتبیر و الشرف

شومجسلی بنیادی چو دنیاره کند سوت که از بندل فرادان کم نکرد نعمت و دران

وان تولت فاحری ان تجود بها فاشکر عنها اذا ما ادرت حلف

چو کرد اندر رخ از توبه که در جود و کرم باش که بر برکت ذکر شکر ماند از تو جادیدان

وله علیهم السلام

عرفت ومن یعقل یعرف و ایقنت حقاً ولم اصدف

شاسم من کسی کو را پستی دارد شاسم مرا باشد محسن حقاً و رو کرد ان نیم حقاً

عن الکلم الصدق یاتی بها من الله ذی الرزق الاراف

ز قول صدق پسر که می آرد با آنرا زایزد آنکه باشد صاحب جود و نکو سپا

رسایل یدر پس للمؤمنین بمن اصطفی احمد المصطفی

رسایل را که میگوید در تنش بگردن ازلان با تمام بر گردید ایرد ز مخلوقات احمد را

فاصح احمد فی سماعیرنا عن ز المقامه و الموقف

شدت اندر میان ما عزیز و محترم احمد مقام و منزل او شد عزیز و اسرف و اعلا

فيا ايها المؤمنون	ولم يأت جورا ولم يعيضا
الا انها كراجهل وسعاست و حده اش اذ	يابد هجج جور و ظلم اذ دي بر شاقطعا
الستم تحافون اذ لي العذاب	وما امن الله كالا خوف
فني ترسيد يا عذاب و قتل و خونريش	نباشد امين ارحم همچون ترسيد در دنيا
فان تصير عوا تحت اسيافنا	كعصر كعب ابي الا شرف
اكر افسيد زير تنغ ناي ابد اربما	چنان كانت ا كعب ا شرف و كرو ناي سدا
عند اة را اي الله طعنا نه	واعرض كالجمل الاحف
چو ديد آرزو حق كفت و نغان جهل و طعنا نش	ككرد ايد زره چون اشتر لنگي سوي صحرا
فاتر ان جبريل في قتله	بويح الى عبده الملطف
فرو آمد ز ايزد جبرئيل از جبرئيل اء	بلكم و يوحى سوي بنده او پسيدي بطحا
فدس الرسول رسول الله	بايئض ذى طنبه مرصف
روان سويش رسولى را فرستاد احمد	بشمشير سفيد تر همچون خنجر بر بيضا

فببات عيون له معولات	سيتي نكع كعب لها تدرف
بم شب تاب و زان قوم اذ بود ز با اغان	ز دیده اشكها ريزان چو كره ز اين جبر اصفا
فقلن لا احمد ذرنا قليلا	فانا من النوح لم نشفق
زمان نوحه گرفتند احمد را بمان كيد م	كه ما را نيست تيكسني ز دود آه و دوا و طلا
فخلاههم ثم قال اطعنوا	و حور اسي على زعنه الآنف
جلافسر سودايش از اذ كفت الكون ان كرده	سعه مردود و سپر كردان بر غم خاطر اعدا
واجبل النصير الى عبته	و كاي نو ابد انق ذنى ز حرف
جلا كردند اصحاب نصير آخر سوي بت	اكر چه داشتندى خانها خرم و برپا
الى اذ رعاة رد افاطم	على كل دنيا دبر اعجب
بنوى اذ رعات آخر روان كشتندى در	سعه بر اشتران لنگ ريش لاغس رسوا

ومن قطرات آثار فيض فضله

كم من سليم قوسى في ثقله	همذب العقل عنه الرزق منحرف
-------------------------	----------------------------

ای بسام دشمنای قوی در کار خود عاقل و پاکیزه از وی نترس ماند طرف

و من ضعیف العقل مختلط

کانه من خلیج البحر معروف

ای بسام و ضعیف العقل کول مختلط

کو مکر از غم بر آورده در غم دگفت

روسی ان الحسین بن علی کتب دین فاجتمع ائسته الیه فتالوا

یا ابا عبد الله لو کتبت الی معاویه رقت لقصی ذیک فقال لهم

لا یسبغ للعبه ان یقال غیر الله فلما احو علیه قال کتبوا

کتابا و ائتوینی به بعد ابا عبد الله فلما اتم صبح بهم شرح

الیه هم و سید و کتاب مثل الاعننه و قال انی

فارقتم و خلتم خزانه تمیظ المومنین فوجدت

بین الرقعة من سلم اربا قبل ذلك فیها الامن قبله و اذ ایها نخط

اغن عن المخلوق الخالق

باش پستی ز مخلوق بخالتی روی آ

تقن عن الکاذب بالصادق

یعنی کردی کاذب سوی صادق را بر

و ایترزق الرحمن فضل

فلیس غیر الله بالرازق

رزق خود از حضرت حق جوی من فضل

نیست غیر از حق کسی و زنی ده جن بشر

من طن ان الرزق فی کف

فلیس بالرحمن بالواثق

هر که باشد گمان کند که او از دست

اعتمادش نیست بر و زنی ده خلقان کر

او حال ان الناس فی نونی

زلت به النعلان من خالق

هر کسی گوید مرا در غمی کرده اند

بغیر ذار بالای کوی گوید بدون پرده

من آری فیض صلوات علیه سلام

اری الدنیا پتوذن ما نطلاق

شمره علی قدم و پاق

دیدم از دنیا که علامت بر من می کند

دامن از ساق و قدم بالا کشیده بهر

فلا الدنیا یا قییه لچی

ولا یخ علی الدنیا یباق

نیست دنیا باقی و دایم برای زنده

زنده بر جسم نیست بر دنیا باقی و دامن

و من کلامه علی الصلوة والسلام

رضیت با قسم الله پل

راضیم سیم قس که کرد ایزدم

لقند احسن الله فیما مضی

در که شته حق نکوی کرده است

و فوضت امری الی خلیفتم

کار خود را با ناسد ان کذب

که الکت یحسن فیما بقی

بچنین نیکی کن تا زنده ام

ومن رشحات آثار نطفه

لو کان بالحیل الغنی لوجدتی

که بچسپت بوی استغای من می یافتی

لکن من رزق الحی حرم الغنی

لیک محمودست از رزق انکه اراد عقل و فهم

بجویم اقطر السماء تعلق

با نجوم آسمان مردم تعلما مرا

ضدان عیترقان ای تفرق

زانکه من دانند این مردم و بیکدیگر جدا

ومن کلامه علیه سلوه و لام

تراب علی بر اس زمان فانه

خاک بر ذوق زمان چو فابا داکه او

زمان عقوق لازمان حقوق

مست در جور و عصیان تنان ختم

فکل رسیق فیه غیر موافق

هر قسیمی را که می یابی نباشد متفق

و کل صدیق فیه غیر صدوق

و دستا از جسم نمانده ذره صدوق

ومن کلامه علیه سلام آمد

علی معی ایام مرتی تبغنی

علم من با من بود هر جا شس را نم تابع است

ان کننت فی البیت کان العلم فیه معی

که درون خانه ام آن علم آنجا با من است

قلبی ذ عالم لا خوف صدوق

شد دل من جای او نه خوف صدوق

او کننت فی السوق کان العلم فی السوق

و در بازار ام بیازار است با من هر جا

ت علیه سلام الی معاویه و یه لما جله انه یبایع مع دشمنین ان الحباب

سمکت تنی سجدا عن حیایه

شنیده ام که کنی سجده می زمان خراج

کنفتقه الاموال کلین فی جهای

وانت بجمده غیب موفق

هر از شکر که افاده دوری از نوبت

جرت مثلا للنجان المتصدق



چو آن بزنی که زنا کرد و داد صدقه از آن
پی جنایت و صدقه شد این مثل تحت پیق

فقال طاهراً البصيرة والتمني
كأن اليوم لا تزني ولا تصدق

پس اهل دید بدو گفت و ای بیکارت
کمن زنا که نشاید زنا و صدقه رهنیق

ومن آثار تجليات انوار كماله

فانما للمحسن من مخلوقه
لف من الدنيا واسبابها

به تنگم من ز دنیا و جانش
که بجز حزن شد مخلوق جبار

همو محسنا ما تنقضي ساعته
عن ملك فيها ولا سوره

غم او ساعتی آخر نگردد
ذو اصل ملک یا از اصل بازار

ومن كلامه عليه السلام

فقد عرف اقواما
وان كانوا صالحا

راستی دانسته ام اقوام را
که چه بودند فحشی و بی نوا

مساريع الى الجنة
للف متارिका

حمت ایشان سوی جاه رنج
که میسر را ترک کرده بی ریا

و عليه السلام

قومی اذا اشتبك القنا
جمعوا الصدور طامسا

نیز ما چون در سوگرد و مشک قوم من
سینه های خویش کرد اند از آره گذار

اللابسين قلوبهم
فوق الصدور راجل ذك

در شجاعت جمله دلهایشان لباس تن شده
آمده بالای سینه از برای کارزار

ومن آثار انفا عليه السلام

من لم يكن حسن مساعدة
فحق ان يجد في البحر

کسی که در نشد بخش مساعد
بود نقصانش در جد کردن خویش

فقتل لمن حاله لموية
لا تعرضن بالبحر اكل للملكه

کجو از آنکه حالش کشته باشد
مد و حسرت سویرای مردن خویش

و ممل رشتت تمام نطقه

الیک برنی لا الہ الاکوا
 سویت اسی پروردگار من سوئی کبری
 اساک الیوم من دعاکا
 خواصم از حق تو آن صابر که سینه اند ترا
 ان یک منی قد ذاقضاکا
 کان زمان کز حکم تو آید بلایمی سپرم

اقلت عمدا استغنی رضاکا
 روی آوردم بمبدا تا از تو جویم رضیا
 ایوب اذ حل ببلاکا
 است ایوبی در آن دم که تو می آید بلا
 رب فبارک لی فی لقاکا
 رب من بر من صلبک کن بکرمی پیش

من کلامه علیه فصل السلام

العجز عن درک الادراک ادراک
 عجز نمودن ز درک دانش آن علم دانش
 فی سرائر سمات الوری سم
 در دل خلاقان نهانی مست هم تابسی
 مستدرک اولی اند مدرک
 میدی الی الذی منتهی

والحجث عن سر ذات السر اسرارک
 کفایت و گوگردن ز سر ذات باشد سرک و سر
 عن در کما عجزت جن و اولاک
 عاجب زت از درک آن جن ملک بر سر
 مستدرک اولی اند مدرک

رو من عن الصادق عن ابائه عن امیر المؤمنین علیهما السلام
 انه قال انی کنت فی فیک فی بعض حیاتی من صارت لفاطمه
 علیها السلام اذ انا بامر قد حجبت علی و فی یدی مسحات
 و انا عمل بها فلما نظرت الیها طار قلبی مما نذا اخلنی من جالها
 فشبها بشیبه بنت عامر بن الحبحم و کانت من نسائهم قریش
 فقالت لی یا بن ابی طالب هل لک ان تزوجنی فاعنیک عن بزه

المسحات و اذک علی خزائن الارض و یکون لک الملک باقیقت
 فقلت لها من ایت حتی ارتو جک من اهلک فقالت انا الی نیا از
 زواج عیسری فلت من شانی و اقلت علی المسحات و انشأ القول

و ما سی ان غرت قرونا بطایل	لقد حاب من غرت دنیا و نیت
قرننا کر شد از آن مغرور تیکویش بر آن	شد زیان کار آنکه کردش غرت و دنیا
وزینها مثل قلمک الثمایل	استنا علی فری العزیر عینته

ح
 ح

سوی آمد بخوبی بشیند بسکوه کر	زینت و آرایش او در شمال همچنان
فعلت و لها غری سوایی فاشی	عروف علی الدنیا و لست و کجا بل
بگفتش غیرم امع و رکن اعی سرکه کن	راهم در کار دنیا و نیم از بها ملان
و ما انا و الدنیا فان محسدا	راهین یقین یفر بین ملک الخبادل
من که و دنیا که صدر و بدر عالم مصطفی	باشد اندر پسنک لایخ وادی حیدل نمان
و بهاستنماها لک نور و در	واموال قارون و ملک القیال
ایچنان انکار کاورد از پی ما کجنا	یا بما اموال قارون داد و ملک سروران
الپس جمیعاً للناس میرما	و طلب و من خراخرا بالطویل
مینت اغر بازگشت آن همه سوی سنما	باز جوید آن همه در دکن از خازنان
فغشری سوایی اثی غیر اغب	لما فیک من عن ملک و نایل
بگیر یاد غش و در آخر که من راغب نیم	ز آنکه باشت از جمال ملک مال کی کران
و قد قعت نفسی با قدر ورت	فشانک یا دنیا و اسال الغویل

نفس من قانع بر زتی شد که دادندش من	پس تو ای دنیا و اسباب بدیها جهان
فانی اخافت الله یوم لقاءه	و احساعها با دایما غیب ذایل
ز آنکه خوف و ترس دارم از خدا و رتبا	ترس و خوف اندر دلم است از عتابش و دان
و فی التقییر المنسوب الی الامام الزکی العقیق کبری علیه السلام قال دخل	
جابر ابن عبد الله الاضاری رضی الله عنه علی امیر المؤمنین علی علیه السلام	
فقال له یا جابر قوم الدنیا با ربعة عالم یستعمل علمه و جابیل لایستتکف	
ان تعلم غشی جواد بمعد و قد و فیکر لایبغ دینیه بدینا و یا جابر	
من کثرت نعم الله کثیر حوایج الناس الیه فان	
فعل ما یجب الله علیه عشرتها لروام و البقا و ان قصر	
فما یجب الله علیه عشرتها للزوال و الفناء و ان یقول	
ما احسن الدنیا و ابقا لها	اذا اطلع الله من ناهها
په خوبت این جهان عذوبتان	چو فرمان بر بود در تنخاد

من لم يؤاس الناس من ضيقه	عض للاد باراقبها
کسی کر مال با مردم نپازد	براقب باش تو کبیر فاخوان
فاحذر زوال الفضل جابر	واعط من دنیاک من ساها
حذر کن از زوال فضل جابر	عطا کن دینوی با پستخان
فان ذالعرش بنیر العطا	یضیف با بخت امثالها
چون ای عرش بنشیند باشد	بفسر دوست بخت پیشتران

ثم قال عليه الصلوة والسلام طمأنينة لكم العالم لا يلهو ورفية
 الجاهل في تعلم ما لا يدركه وحسب العلم بغيره
 بلع للمستهير آخره بدنيا وغيره من الجاهل وطمأنينة العقاب
 وقيل

وكم راينا من ذنوب شرق	لم يفتبلوا بالشكر اقبالها
بسی دیدیم ما از مال داران	که در نعمت نیامد شکر ازیشان

تسوا بل الدنيا بما هو لهم	وقيدوا بالجنل اقبالها
بدنيا کبر کردند از زود مال	ببستندش بقفل منع و حن
ولو شكر والنعمة جازا هم	مقاله الشکر الذمی قاطها
بشکر را آمدندی یافتندی	جزای شکر نعمتت را روان
لان شکر تم لا زید نکم	لکنما کفرتهم عاها
چون شکر آید کرد و انم زیادت	ولی از کفرشان نابود شد آن

ومن کلامه علیه السلام

يا من بدنياه اشتغل	قد عثره طول الامل
ای شده مشغول دنیا می دپنی	ساخته مغذرت آن امیدنا
الموت يأتي لعنته	والقبر وصندوق العمل
ناگهانی مرگ آید بر سرت	قبر و صندوق عمل باشد ترا
ولم تزل في عفتك	حتى دینے نکت الابل

ماذه دایم غشوق بجز غفلتی چسب تا مگر آمد از قضا

و من کلامه علی سلامه

لنقل الصخر من قبل الجبال احب الی من مبین الرجال

سنگ بر کردن بدام از قلعه های کوسار پیش من بهتر بود از منت خلق جهان

يقول الناس لی فی الکسب عار و قلت العار فی ذل السوال

مردمان گویند با من این که در کسب عار عار خستمست در خواری خواص از کپان

بلوت الناس ترنا بعدین فلم ار مثل و محتال کمال

آز بودم مردمان چسب را بسیار ترن من ندیدم مثل کسب زلداران زمان

و دقت مراقب الاشیاطیرا فما طعم امر من السوال

از نیش راه چشیدم تلخی اشیا بی تحت از خواست چیزی نیت دیگران

و لم اری فی الخلوب اشده ولا واصعب من معاودة الرجال

من ندیدم در بناها و مصیبتها سهل سخت تر کاری ز بعض دشمنی مردمان

و من کلامه علی السلامه

ما اغراض باذل وجهه سوال عوضا و لو مال الی المنی سوال

هر که ریزد آب روی خود بجزری غواستن کی عوض یابد و گریاید مرادش زبان سوال

اذا السوال مع النوال و زیته ریح السوال و خف کل و نوال

در گنی و زن سوال خویش با احسان سلق آن سوالی آخسته کران آید بک باشد نوال

و اذا ابلت یدل و جهک سایلما فابذلہ للفت کرم المقضال

در ضرورت مبتلا گروی یدل آب روی بذل کن پیش گری صاحب عقتل و کمال

ان الکرم اذا جاک بموعده اعطاک سلا بغیر مطال

دان که چون مرد گریست و عده آتیا کند از کرم آن چیز را بخش روانی بی مطال

و من قسطه اذ تسحاب لطفه

لا تجزعن من الهزال فرما ذبح السمین و عوفی المحسول

جسزغ کن زغم لا غنی و ضعف بسی اگر گشته کشت سیمین و خلاص شد لا غر

واجعل فواو ك للتواضع منزلا
ان التواضع بالشریف جمیل

دلت محل تواضع کن و مقام نیاز
فروتنست زود شریف نیکوتر

واذا حملت الی القبر حیاة
فاعلم بانك بعد ما محمول

و اگر تو حمل جبارزه کنی بگرد پستان
بدانکه حمل تو خواهند کرد قوم دیگر

واذا ولیت امور قوم یسیرة
فاعلم بانك عنهم مسول

و اگر امر شوی بر امور قوم بشی
بدانکه از تو بپرسند حالشان چه

یا صاحب القبر المنقش سطح
وعلیه من تحت منعول

ایا تو صاحب کور منقش زنگین
در دن کور منسل بشه پاتا پیر

یا یفعلن ان کیون منقشا
وعلیه من حلق العذاب کیول

زلفش کور نباشد بهره فایده
که حلقه ز عذابش بود بگردن

لا تغتر بنعمهم و ملکهم
والملک یفتی و النعم یرزول

مباش غتر بملک و نیشان صاحب
جهان فاشود و آید لاین نفیم پیر

ومن کلامه علی التمجیه و الثنا

فان لیکن الدنیا تقد نفیته

فدار ثواب الله اعلی من اهل

اگر پیش از تو از تقطیم دنیا در شمار آید

بودار ثواب حق از ان اعلا از ان کس

وان تکمن الارزاق حطا و قسمة

فقلت حرص المر فی الکسب اخیل

و اگر باشد بنای رزق بترت و خطه

کی حرص مردانه در خیال کسب نیکوتر

وان تکمن الاموال للترک کجمعها

فما بال متروک به الحسنة تجمل

و اگر جمع همه مال جهان از بجز ترک کند

چه شد که محسنتی متروک کی بحسن او درود

وان تکمن الابدان للموت انست

فقتل امری فی الله بالیف اقتل

و اگر کیسه بدنها از برای مرگ پدید آید

شهادت مرد را در راجح با تیغ فاضلتر

ومن انوار تجلیات کلامه

ضر النقیس و احملها علی ما یرینها

نقش سالما و القول فیکت جمیل

نکمه میدارفت ز او زینت ده با خلاقش

که امین باشی و در حق تو مدح و ثناباشد

ولایترین الناس الالهیة کلاما

بنابک همه او خجاک خلیل

بر دم خویش را ستمای آبا بشکبایی	رود در آن سیکو دست را این باشد
وان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد	عسئ نکبات الدم عنک نزول
و کر زقت کم آید صبر تا روز دگر می کن	که آینه بکت دنیا فانی را قناباش
یعز عسی النفس ان تسل ال	وغنی عن المال وهو دلیل
عسی نفس راعت فراید که چه کمالت	یعنی در مال بی نیلی دلیل بی نواباش
ولا خیر فی واد امری متلو بن	اذا الریح مالت مال حیث وتمیل
باشد خیر در یاری و مردی کونگی بکت	بود سورا باد می شل یاری هر کجا باش
جو اذا استغیت عن احد الم	وعند احتمال الفقر عنک تخیل
عبادت و کریم آن دم که از وی پیچ ستانی	بگناه احتیاج تو بخیل و بی حیا باش
فما اکثر الاخوان حین تقدم	ولکنهم فی النایات قلیل
چه بسیارند اخوان زمان چند آنکه بشاری	ولی در فتنه در اندکی زیاده گان باش
و من شئت غلام نطقه	

فلا تکتثرن القول فی غیر وقت	و اذ من علی الصمت المزین للعقل
کن بسیار گفت و گوی بی وقت	بخاموشی ده آسایش حس در را
میوت الصتی من عثرة بل پانه	ولیس میوت المر من عثرة الرجل
بسیر در مرده اگر لغز در زبانش	منیه در مرد اگر لغز بدین
ولا تکت مباحثا لقولک مفیضا	فتجلب البعض من ذل العغل
کن بسیار قول خویش را فاش	که با خود پی کسی دشمن بدین

و من کلامه علی سلام الله

طعامی به مباح علی من اکل	و داری مناخ لمن تدرزل
طعام هر کوی نوشد مباحست	سرایم من نزل و باد ای مهان
اقدام ما عندنا حارس	وان لم یکن غیر خیر و حسل
هر چه چیزی که باشد پیش آرم	و گرنه بود بغیر از سپر که و مان
فاما الکریم و فر اضح	واما الیوم تسامان ابل



بودر ایضه اگر مد کر میت
در ک باشد لیم از وی چه نقصان

ومن کلامه علیه سلام الله

خوفنی منجم انو جنبل
تراجع المریخ فی بیت الحمل

مرا بنجم کراه تر پس و پی نیست
که است رجعت مریخ سوی بیت حمل

ومن انوار تجلیات کلامه

اذا عاش امر پستین عا
ف نصف العمر بحقیق اللیالی

اگر کسی راندت عمرش بود تا شصت سال
نیمه این عمر آن باشد که در شهابکات

ونصف النصف یدنب لیسری
بعقله میسنا عن شمال

نیم عیش می رود در آن سان که است از پنجم
کاه عقلت که نماند دست چپ از دست راست

ولت النصف امان و حرج
وشغل بال مکاسب والعیال

لست نصف آن در ک بدشت در امید و حرج
و اندران حال از غلبه اهل عیال کارهاست

وباقی العمر اسقام و شب
و هم بار تجوال و انتقال

باقی عمرش همه بیماری و پیری بود
بانغم رحلت که اور اشتغال حاجات

محب المرطول العرجل
وقسمت علی بهذا المثال

دو پستی مرد بر عمر در ارش حاکمیت
قسم عمرش چون پیرن کانت در آخرت

ومن کلامه علیه سلام الله

اذا اجتمع الافات فالجنل شرها
وشمر من الجنبل المنواعید وطل

فستما که جمع کرد در جنبل از آن بدتر بود
بیه تر از جنبل آنکه باشد با مر الیه پان

ولا خیر فی وعد اذا کان کذبا
ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل

نیت اندر وعده چیزی چون دروغ آید برود
نیت در گفتار چیزی نیت کرداری آن

اذا کنت ذاعلم ولم تک وعاقلا
فانت کذبی بغل و لیس لم رجل

اگر تو باشی صاحب علم و خبره بنود ترا
چو آینه که نماند در پادشاهی در میان

وان کنت ذاعقل ولم تک عالما
وانت کذبی رجل و لیس لم رجل

در تو باشی صاحب عقل و نباشی اهل علم
با کسی مانینه که دارد پای و نباشی اهل آن

الا انما الايمان عند العقله
ولا خير في سهم اذ الم يكن عقل

عقل جود و اراد است چه من غلاف
نیک بود تیر که را بنود از پیکان نشان

بسم الله الرحمن الرحيم

وحى ذوى الاصقان تشفى قلوبهم
تحياتك العظمى فقد يدب الغسل

تحيات که باهل کینه تا دشان پاراید
کرمی باشد تحت چمن دباغت پوت را درین

فان اعضوا کرها فی تکرها
فان حبسوا عنک الحریث فلا یسل

کرا و اعضوا که است شان بود دیگر تحت که
نکبوت از سخن تو نه هم پرپس کن زایشان

فان الذی یؤذیک منه استعجم
وان الذی قالو دراک لم یقتل

زخمینه می کان ترا ایزار ما ز نشوی آزا
و که در غیبت کویند جزیری و انکوی آن

روى عن الاصمغ ابن بناته قال دخل حارث الاعور على امير المؤمنين

على عليه السلام فسأله عن اللون فقال امير المؤمنين عليه السلام

اراک کینا حسد یا متغیر اللون فقال یا امیر المؤمنین

کیف لا اکون كذلك وقد کبرت سینی و دوی عظمی

و اقرب اجلی ثم قال اینی اجکم و اخاف من جالین

من حالت وقت النزع و حالت المم علی الصراط

فقال لا تخف یا حارثا من احد من اولیای پی الا و هو

یرانی فی هاتین الحالتین ثم انشا یقول علیه السلام

یا حارث محمدان من عیت یرنی
من مؤمن او بمناق قبل

ای حارث محمدان اگر میرد کسی بیست مرا
که چه منافق باشد و در مؤمن محبت نشان

یعرفنی طرفه و عرفه
بعینه و اسمه و فعله

بشناس از دیدن مرا من هم کویند شناس
از اسم و چشمش سر سبز و آن که کوی باشد آن

وانت عند الصراط معترض
فلا تخف عشرة و لا رلا

تو بر صراط پستیقیم آیی روانی پیش من
پهی سیار از جسم خود و ز لغزش پانجا کن
اقول للنار حین تو کیف
ذریه للعرض لا تقربى الرجال

کیم باتش چون تراد از نذ باز از بجز عرض

بگذارد و کرد او کرد ای ناز و نزد کیش مخوان

ذریه لاقت ربیه ان لم

جلا بکبیل الموصی مصصلا

بگذارد و نزد کیش مرد از نذر آن کان مردا

نهر شسته با سر رشته صاحب صی شد تو امان

استقیک من بار دسیه عظمای

تخاله سپه حلاق العیلا

آب خنک بخشم تراد اضطراب تشکی

ز آن پان که شیرینی او چون شهدیابی در دهان

قال سید المرتضی قدس لسه روحه معنی قوله من بمت یرینه ایدعلم

فی ملک الحال شمره و لایت علیه السلام او الخرافه عنه لان المختصر

قد رسی انه اذا عاین الموت و قاربہ ارمی تملک الحال و ما یدل علی

من اهل الخبه و النار و هذا معنی قول احد هم کلت ارمی اعمالی اذنا

قارب الهلاک ای اجزاء علیها و قد یقول العرب رایت فلانا اذنی

رای ما یتعلک به من فعل او امر یعود الیه و انما اخبرنا

بذالک و لکن لیس فی حدیثنا علی علیه السلام جسم

کیف یشاهن کل منقصر و بحسب لایکون فی الحاله واحده سینه

جبات مختلفه و لهذا قال المخلصون ان ملک الموت الذی یقبض الارواح

جنس و لایجوز ان یکون فی اماکن کثیره فی حاله واحده

و تاء و لو ا قوله تعالی قل تنویبکم ملک الموت الذی ان اراد به یرسل کان ملک علی

دنیا تحاد عنی کانی لست و اعرف حالها مددت الی مینها فردتها و شمالها

فسهم می دهد دنیا مکر حالش نمیدانم پس چون سوی من دارد کنم و بایار آرزو

در اینها محتاجه فو هبت جملتها لها

چو دیدیم احتیاجش جمله بخشیدم بدان معنا

و من کلامه علیه السلام

ماکان سقی نی فی البریه جاهل

لوکان هذا العلم یحیل المینی

نانه نی در هر زوی زمین یک جاهل نادان

اگر تحصیل این علم از تمام سوزن بودی

فذا تم العقبی لمن ینکاسل

اجهد و لا تکسل و لا تملک عافلا

بکن حبه و مرد در کاهلی امین باش از خود
پشیمانیت کابل را برود ز حشر از یزدان

و من کلامه علی السلام

رضینا قسمه الجبار فینا
لنا علم و للاعمال

راضی شدیم قسمت حق را میان خویش
ما راست علم حاصل اعدا کنج مال

فان المال عین غیب
وان العلم باق لایزال

تحتین و آن که مان زودی شود فنا
علمت آن که ثابت و باقیست لایزال

و من آثار انوار کماله

فایله سحر صلیف نزل
و استودع الله الفارسل

ایلام سحر جلالی سیمانی کاهه
باقی سپردم دستش گش غم شد سوی

تولی الشباب کان لم یکن
و حس المیثب کان لم یزل

بر یافت روی از غایت آنسان که گویی خود
سه آمد چنان پیری کردی از مانکر اندر

فاما المیثب کصیح بد
واما الشباب کبدر اافل

ابو د پری چو صبح آنم که پدای شود
ما بشد جوانی چو که کوسوی موب شد ذکر

سقیایه مازم و ذاک معا
فغیب المولی و غیب المبدل

ایزداد از نعت آب این را به از آجم کرد
خوشش آنکه رفت از چشم ما خوش آنکه آمد نظر

و من آثار انوار کماله

خلیلی خلیلی من یوم و صاله
و یکتم پیری عند کل نخل

خیل با یزمت آنکه با منت بدام
کنده همیشه نمان سر من بنزد نخل

ولیس خلیلی با بلبل اول الادی
اذا غبت عنه با عنی بخلیل

خلیل من نبود آنکه شد ملون کی
که چون جدا شدم از دی فرو شدم بخلیل

و من کلامه علی السلام

میشل ذو العقل فی نفته
مصایب قبل ان تنزل

اهل عقل از آنکه در نفس خود بنه خیال
از نصیبتهای خود زان پیش کاید در بیان

فان زلت نقب لم یبع
لما کان فی نفته شلما



چون درو آید سپکدم زمان نیندیشدش

رای الامر یقضی الی احب

دیده کار خویشتن از اولین تا آخرش

و ذو الجبیل یأمن و یمین

صاحب جبل اعینت از روزگار خویشتن

فان بدستمه صرف الرمان

چون با درو آورد آفات و آفات مان

ولو قدم الحبز نم فی نفسه

در ز پیش آن حال را در نفس خود کرد ایضا

من آثار الطاهر علیه السلام

زانکه پیش از آمدن در نفس برفتش آن

فضیر آخره اول

گشته او را در حقیقت اول و آخر همان

دینے مصارع من قد خلا

بیت یادش مردن آنها که رفتند از جهان

ببعض مصایب اعمولا

دارد از بعضی مصیبتهای آن آهوقان

لعلمه الصبر و عن اللبلا

که بدیش تعلیم صبر اندر بلای ناکمان

و آزار کبت فیدی الابطال

بجاء عزم بود صید من میان جدال

صید الملوک ارانب و غالب

شکار و صید شمان رو بندد و کدک شغال

صیدی الفوارس فی اللقائ و انی

عند الوغالغض من قتال

مرامت میدوران بر روز نرم و متم

که در غار شجاعت غضفرتال

و می لمن رسول الله صلی الله علیه و سلم استخراجه

برک علیا حضرتشال در علی علیه السلام فی ذکرت پستی

تخصیصت علی قتال رسول الله صلی الله علیه و سلم

آنگاه بپایم اما آنکه نفسی است انی و انی

جول فی الدنیا و الاخره بکسی علی علیه السلام

قتال

اتیکت نفسی ایها المصطفی الذی

یا انابه الرحمن من غم الجبیل

می کنم حفظ تو از جان ای نبی آنی که حق

سوی او نبود از جبل و ضلال راه تا

و یفدیک جو بایسی و ما قدر بهجتی

لمن انتی معه الی الفرع و الاصل

جان من با دافذ ایش حیت قدر جان من

انکه با او نسبت است از اصل و فرع بی ریا

دومن کان لی مذکرت و طفلا و یفا	و انقشی بالغل مسنه و بالهنل
انکه بود از بجز من که طفیل بودم در جوان	کردت در من بنده از شربت علم و سخن
دومن جسده جدی دمن عم ای پی	دومن امله امی دمن بنده اهل
د انکه جسد من جدا بود و دشمنان بن	د انکه اهلش مادر من دستش بر سرم
دومن چمن آخا پین من کان حاضر ا	دعانی و اخانی پین من فضل
د انکه حکام اخوت در میان حاضران	با خودم کرده بزرگت از تقصیرشنا
لک الفضل انی با حیثیت لشاکر	لا احسان ما اولیت یا خاتم لزل
فضل از انست و تاسم زنده باشم شاکرم	بر نیکی که پها که کردی ای تو ختم انبیا

وله علی السلام

انا الصغر الذی حدثت عنہ	عناق الطیر تجدل انجدالا
منم بازی که از من باز گفتند	زددم بر خاک ره مرغ تو از ازا
وقایت الحرب انما بن تسع	فلما شیب افیت الرجالا

من از نه پاکلی در حرب فرستم	چو شتم پر کشتم سپه در از ازا
فم تدع پیوف لنا عدوا	ولم يدع السخا لدی مالالا
عد و نکنداشت تیغ ما ببا لم	سخا نکنداشت پیشم مال دنیا
دومن کلام علی السلام	

دو کاین ترکمان من دمشق و اهلها	من الشمط مو شور و شمط تا کل
که داشتیم بسی در دغا ز اهل دشت	ز مرد و عورت دوسوی کشته خویش پر
دو غانیه صا و الراح حلیها	واصحت بعید الیوم احدی الارامل
دو که ز زمان که شده صید نیزه شویشان	بمانده دور شده همچو سوکان دگر
تبکی علی جوبل لماراح غارینا	ولیس الی یوم الحساب بغافل
چو رفت شوهر او که پیر می کند بروی	که تا برد ز حبه ابا ز نماید او ز بخت
دو نحن اناس لا یصید و رماحنا	اذا ماتعن القوم غیر المقاتل

ترجمه ندارد

این بیت

و من کلامه علیه السلام

لقد کان ذاجداً وجهه لکفیه

وقید الیسافنی المجمع قتل

بود صاحب جد و جدی اش اندر کفر چو

شد ز روی قهر در مجمع کشیده بوی

فقتله بالیف ضربیه محفوظه

فصار الاقمه الحکیم کبیل

شد تلامذه ضربت شمشیر بگردش

رفت کیر سوی دوزخ تا به پیش بر پا

قد اکایاب الکافرین من کن

مطیع الامرایه فی الخلد منزل

بازگشت کافران اینست و مر کس بود

پی رود فرمان حق خلد بر پیش گشته چو

و من کلامه علیه السلام

اصحمت و احمق تنها طاملا

لاوردن شاکت صواهللا

احسن و صبح کردی شد بطلت حوس

در شام تو در آورم اسپان شیدر

اصحمت لذی یابن حرب جاهلا

لازمین منکم الکواهلا

ای ابن حرب جاهل و کراه کشته

خو احمق زود از شامین دوشان ز بر

تبعین الفخار امحا و ما بلا

یزد خردون الحرب و السواها

مردان سپه دار قوی دل نو در هزار

کسان سپه روید فراز و شب

بالحق و الحق یزید الباطلا

هداکت العام و ذرنی قابلا

اینجا شود سخن و بسیکو شو و عطا

امثال این ترا بدو آینه کن نظر

و من کلامه علیه السلام

فمن حید الدنیا لعیس ییره

ف سوف لعمری عن قلبیل طوما

هر که گوید من مشرک دنیا عمر عیش خویشتن

حق عمر من کرده داد و اطلال آید بحسب

اذا اقبلت کتابت علی المرثه

وان ادبرت کانت کثیر احموما

رومی چون آرد بلا و فتنه باشد مردوار

رو چو کرد اندازد و پستیا ز کرد در بزم و غم

ولا افضل للتوالتنا

لا تظلمن اذا ما کنت مقدر

فاظلم مر تعه بفضی الی اللهم

سببش در پی ظلم ابرار این شوی قادر	که دست آخر طلعت ندامت بسیار
فاحذر بنی من المظلمون دعوت	کیلا یصیبت سهام اللیل فی الظلم
برس ای پسر من ز دعوت مظلوم	که کارگر نشود تیر او شب تار
بنام عمینک و المظلوم منقصر	یدعو علیک و عین الله لم تخم
ترا دودیده بخوابت دگینه کش مظلوم	کن دعا بجهت چشم قرقری بیدار

و من رشحات غمام لطفه

والله اعلم الا یعطیته و نوم	ولیله بیستها و یوم
نیت دنیا غیر پداری و خواب	دین شب و روزی که می آید
یعیش قوم ذمیوت قوم	والله اعلم قاض ما علیهم لوم
زندم باشد قومی و قومی هلاک	و هر دو قاضی نیت ایرادی بود

و من انوار کماله علی السلام

اذا کننت فی نعمته فارعها	فان المعاصی یزول النعم
--------------------------	------------------------

چون رسی در نعمتی آزار عایت کن بخیر	زانکه شر و معصیت زایل کند ناز و نفم
فاین القسرون و من حوطم	تعاوی جمعیا و رسی حکم
که قفسرین و گو کسی که بود اندر کردشان	جمله فانی کشته اند و سمت دین پس حکم
و حافظ علیها بشکر اله	فان الاله شدید المنقم
باش بر نعمت تکمیلان شکر حق می کن مدام	زانکه سخت آمد خداوند و عالم از هم

و کن مونسر اشیت او پیرا	فما تقطع العیش اللاحم
-------------------------	-----------------------

خواه آسان گیر کارت خواه دشواری کنین	نیت آخر قطع عیش و شادمانی جز نعیم
حلاق و دنیا کسپ سمره	فلا تاكل الشهد الابیم
لذت و شیرینی دنیا بر هر آنچست	پس نخو اسی خورد شهیدی کان عدا باشد زخم
محامد و دنیا کسپ مذمومه	فلا تکسب الحمد الا بذم

هر چه در دنیا شاخه انی بزخم آنچست	پس نخو اسی دید حمدی از کسی الا بذم
و کم قدر در رب فی عقله	فلم شیعر الناس حی حجبم

ای با تقدیر که نزم در غفلت فرزند
بی وقوف مردم افراز دیکت نا که علم

اذا تم امر دنایه
توقع ذوالاذا قبل تم

چون شد کاری تمام آید زوالتش نا کلام
چون تمام آمد زوالتش را توقع دارم

در من رشحات عماله لطیفه

لا تودع السر الا عند ذمی کم
وایسر عند کرام الناس مکتوم

سر خود سپار الا در دل صاحب کرم
هر بر حاصل کرم نی گشت از وی شنید

والسر عندی فی بیت له علق
قد ضاع مفتاحه و البیت محتوم

سر بسند من بود در خانه کان مغفلت
خانه در بسته بجهر کشته کم اورا کوی

و من کلامه علیه السلام

قال المنجم و حکیم کلاما
لا یشر الاجساد قلت ای کما

هم حکیم و هم منجم گفته اند از ابرام
نیت حشر و نشر گفتیم بگذرید از پیش ما

ان صح تو لکما فلت نجابر
وان صح تو لپ فالتجار علیکما

کر بود قول شما صادق مرا بنود زیان
و در حدیث ما در است آید زبانش بر شما

و من کلامه علیه السلام

اری الاحسان عند الحر دینا
و عند القن منقصت دینا

نیکی کسی دیدم که با آزاد مرد داد چه عرض
لیکند نزد مردم بد اصل نجات و عا

کفط بر فی فم الاصداف دریا
دینے ناب الافاعی صا رسما

چو آن قطره که ذکر کرد صدق را در دهان
در چسب که در کام افی کرد آنجا زهر مار

و من کلامه علیه السلام

کیفیت المرئیس المرید رکما
کلیف کیفیته الجار فی القدم

مرد کا حوال خود سپنی دانند
چون شناید خدای را بخدم

هو الذی انشا الاشیا متبعا
کلیف یدر که مستحدث السنم

اوست پدید کننده اشیا
چشم محدث چه داند و جان هم

و من انوار تجلیاته علیه السلام



پشتمن العقل مقل عیدیم

کم من ادیب فطن عالم

کامل العقل بفلسف کریان

ای بسا عالم فضیح ادیب

ذکرتتقدیر العیر العظیم

دمن جهول مکثش مال

اینست نقدیر حضرت یزدان

دی بسا جاہل کثیر المال

ومن کلامه علیہ السلام

موتبرام تملوا سوا البیہام

انصبر للبلوی بلا و جبته

یا بیہام ^{تذکره} و ایر فارخ از جهان

صبر داری در تھنایا تو کل برضا

و تملک العوانی للبکا و الماتم

خلفار حبل اللجلد و الایب

دین بلا و کریه و منتہ بود کازنان

لطف حق ما مردمانز ابر جلدی آفرید

ومن کلامه علیہ السلام

فلقتا و ہ کیفیک و التسلیم

و اذ اطلببت الی کریم حاجتہ

تا تعایش اولت بنیاد و تسلیم

حاجتی کر بایدت سوی کریمی روی کن

فاذا اراک مسلما ذکر الذی

حملت زکانه بسروم

و ترا بیند کہ میگوید سلام از بھران

بروشش باری نمی گو اندران ماند فرد

ومن کلامه علیہ السلام

اصبحت بین الموم و المحسم

موموم عجز غممت اکرم

باعثہ و سمعت آدم صبحاح

غم ز عجزت و حتمت ز سخا

طوبی لمن مال قدر غممت

او مال عو القسوع بالقسم

ای خوش انکور پد سمعت خوش

یا تساعت کند بر زتن خدا

ومن قطرات غمام لطف

لقد علم الانام بان سہی

من السلام بفضیل کل سہم

ست ظاہر نزد مردم این کہ سہم و قسمتم

ست بر قسم سہم کس در مسلمانان تم

سام

وانی للنسب ہی اخ و صہر

علیہ اللہ صلی و آبن عم

من پیمبر را برادر باشم و او صحبتم

با در حمت از خدا بروی صلوة از این عم

و انی قاید لکننا طرا

الی الا سلام من عرب و عجم

حسنا و پیشوایم مردم منم

سوی اسلام از عرب باشد مردم یا عجم

و قاتل کل ضنیدرین

و جیامن الکفاحم

قاتل کردنشان در جمله در آن قوم

بیر سپه جبار غل از کافران بی قسم

و فی القتل آن الزعم و لای

و اوجب طاعتی و ضایع عم

در کلام حق شده لازم سو اداری من

طاعت من و اجبت از حکم ریزان حکم

کما هر دین من موسی اخن

که ذاک انا اخوه و ذاک اسم

همچو نامه کن کو برادر بود موسی با حق

اینچنین مستم برادر نام من اینست هم

که ذاک افانسی طرا

و اخبر هم به بتدیر خم

من امام جمله ام قایم بدین کرده فرام

در بتدیر خم که مشهورست از اخبار انم

فن منکم عیاد لنی سحتم

و اسلا می و سابقتی و رحم

کیست اکنون از شما مثل من اندر خط و تم

و ز مسلمان من در سبقت و حکم قدم

فیویل ثم ویل ثم ویل

بجا حدی طاعتی و مریدم

ویل و دیگر ویل و دیگر ویل و دیگر ویل باز

منکر ام من و کسرتم را پیش کم

و ویل لکنی شیفا پفاها

یرید عداوتی من غیر حرم

ویل دیگر ریکی که کشد شقی در ابلی

بی کسب بر من عداوت خواهد و جور دم

وله من شکر کمال نطقه

لا تمر جن الرجال اذ مدحوا

لم ارقوما تا زحوا سلم

کمن باز حبه با مردم که باز بچه کتایشان

ندیدم منزل در قومی که آفت در امان باشد

فالمخرج حبرج اللسان تعلمه

فرب قول یسئل من دم

جراحت چون جراحت زبان نبود تو میدانی

بسا قوی که چون گویند پسیل خون ان است

و من کلامه علی سلام الله

لیک علی الاسلام من کان کما

وقد ترک از کانه و معامله

بگریه در علم اسلام هر جا است گریه	که شد مسترد که اساس دین ارکان مسلمانان
لقد ذمیب الاسلام الالبغیة	قلیلا من الناس الذمی هو لازم
بدون رفت از میان اسلام اما اندکی باقی	ز مردم آن جماعت را که لازم گشته تا دانه

وله من انوار تجلیاتہ

لا تعجلن واسمعن کلامی	وانی و رب رکع الصیام
مکن تعجیل و بشنو گفتار من	خو هم سو کند سخن که در کارم
او المنا یا تسببت خیام	جمیلت حمل الالاسد الضرع عام
که سوی من بلا چون خرد روی	کنم حمله چو شیر آتشین هم
ببائر المولل پیام	عو و قطع اللحم و العظ بام
بین برنده شیر درخشان	که سازد قطع عظم لحم با هم

و من کل کلمه علیه السلام

الهی لا تغزبنی فانی	مقرب بالذمی قد کان یسینی
---------------------	--------------------------

عذاب من مغر ما یا اسپه	که هر چه یتیم معترف چون از منت آن
فما لی حمیله الارجاسی	فغفوک ان عفوت حسن طیننی
ندارم حمیله جز امید عفوت	در هر چه یتیم گمان بر لطف احسان
فکم من الذمی لی فی الخطایا	غضضت اناملی و وقعت سننی
بسی لغزید پیایم در خطایا	کز یتیم دست و انگشتان در زمان
یظن الناس بی حیرا وانی	بشکر خستگن ان لم یعف عنی
مرا مردم نگوید اسند و یتیم	بخشد گوهر از شکر خستگان
و پین بدی محبت بس طویل	کافی فتد دعیت له کافی
مرا در پیش زندان در اوست	مرا خوانند سویش گویشی از جان
اجن بزمره الدینا بنونا	وانسی العمر منها با یتمنی
شدم محبتون بزیمتهای دنیا	فناشد در تمنای عمر من زان
فلو انی صدقت الزهد فیها	قلبت لاهلها طغی المحبنی

کرم راست می گفتیم ز توتی	مرا پشت پر بودی با ایشان
و من گزمت طبایع خشنی	با دواب مفضله چنان
هر که باشد طبعا ای گرم آراست	با کمال فضل احسان حقیقتهای آن
و من قلت مطامع تخطی	من الدنی با ثواب الامان
و انکه او در دهر باشد کم طمع پوشده است	از مصیبتهای دنیا خلعت است از انان
و ما یدری الفستی ما ذی ایلانی	اذا ما عا ش من جد الزمان
می نداند چه سرگز گش چا خواهد رسید	چون زید در روز کار از غنیمت آن فرزان
فان عذرت بک الایام فاصبر	و کن بانه محمود المعان
گر کند عذری تو ایام صبر آورده پیش	با خدای باش تا کارت شود نیکو از ان
ولا تک سیانخانی دارذل	فان الذل تیسرن الهمان
بوتشو ساکن بشهری کا ندر و خواری گشتی	ز انکه خواری است مقرون بزبونی همون
فان ادلاک ذو کرم بیلا	کن بال شکر منطلق اللسان

با تو که اهل مکر نمیگیری آرد حجاب	سازد ایم شکر آن احسان دور زبان
سویان	و من کلامه علیه السلام
سویان الامر تعشش فی راحته	قل ما یوت الا پیسویان
کار آسان کسپر و در راحت بزنی	هر چه آسان گیریش آسان نمات
لیس امر المر سهل کله	انما المر سهول حسن و دن
زیت کار مرد آسان جبهیکه	کار که آسان بود که دشوار خواست
تطلب الراحة فی دار العنا	حائب من طلب شیئا لایکون
راحت از دار عجا چه مام	شد زینان کار انکه او نابود خواست
وله علیه السلام	
اذا هبت ریاک فاعلمتها	فیعقبی کل خافقه پکون
مستقم دان کر نپس دوستی سویت و زود	ز انکه هر چه جنبدگی را ساکنی اندر نفاقت
ولا تعف عن الاحسان فیها	فلا تدری الیکون متی مکون

در چنان حال از گوی و سخا فلهماش
تو چه دانی تا کنون دولت آخر از کجاست

وله سلام الله الاکرام

لا تخف من خلق علي طمع فان ذلك ومن ينك في الدين

در طمع کاری شوخار و فروتنی خلق
چون خضوع خلق باشد پستی اندر راه

و استررق الله مافی خزائنه فانما الامر بين الكاف والنون

رزق خود از حضرت حق جوی نخر نماید
کار مرد اندر میان کاف و نون است

ان الذي انت توجه و تأمله من الیه ریه مسکین ابن مسکین

ای که در امید کار خود باد دل پسته
در میان خلق مسکین ابن مسکین است

ما احسن الدين و الدنيا اذا جمعا لا بارک الله فی الدنيا بلادین

ای خوشا دنیا و دینی گویم باشد جمع
برکت حق نیست در دنیا اگر بود بدین

لو کان باللب یزداد اللیب غنه لکان کل لیب مثل فارون

گر شای در عقل عاقل را زیادت مال دجا
هر چه در لبی دبی ماست فارون زمین

لکن الرزق بالمیزان حسن کم یعطی اللیب و یعطی کل ما فون

لیک رزاقست بر میزان تقدیر از حکم
که بجا تن نختد کاسی با لب خوش بین

وله علی السلام الاکرام

انا نغتریک لانا علی شیه من الحیو و لکن پسته الدین

ما عا اجهر تو پرسیم دنداریم اعتماد
بر حیاست اما بود این سنت دین خدا

فلا المعزی سبلس بعدیته ولا المعز می دان عاشا الی حن

نغمه اما تده می مانده بعد مرده اش
نغمه او پر سنده گرم چند ماند سالها

و من کلام علی السلام

اذ المرلم ریض ما اکتبته و لم یایت من امره ایزینه

نکر ددم در چون راضی بان کش دست من
ز بجهر خود نکر ترا سازد شمره کرد و

و اعجب بالعب فاقاده و ما به التیه فاتحیه

در آن حالت که عجب بریزد عجب خوش را
شود سر کشته و کراه و بر خود نیک اندان

فدعه فشت سائده بیره
میضجک و یوما و یکی پینه

کذا را در اکثر شش ناپسندیدت پیرش
که او یک روز دارد خنده و سالی کرکریان

و من بکلامه علیه السلام

سیف رسول الله منی

و فی یاری قاطع الویتن

بدست راست تیغ مصطفی محبتی دارم

هر ادر دست چپ باشد زدن بر نده تر کجا

و کل من با زنی بحبیبی

اضرب بالسیف عن قریبی

بمن هر کس با زنی شود در عرض میدان

بتریش می زدم بر قرینم پسید بطحا

محمد و عن پیل الدین

هدا تمیل من طاب العین

محمد پسید مرسل که از بهر دین خود

منو ز این کم بود از طالبان حنت الماوی

و من اثار تجلیا علیه السلام

الهم سراد بنی و الیاس اغنا

و القوت آقغنی و الصیر با

کردم هر مادی که داد خانو پیدی

کانع از صیر شد م صیر به دردم

و احکمتی من الایام تجبرته
حتی مهیت الذی قد کان بنیان

انچنان کردم از تجبره دانا که کنم
بنی آن کو ز بدی نمی سیحی کردم

و من بکلامه علیه الصلوة السلام

عد عن نفسک الحیا و صنها

و شوق الدنیا و تمانها

نفس خود را از عیادت پسند راضی کن

از جهان این مباحث در ره تقوی گذر

انما حیثما لتقبل الموت

و ادخلتها لخرج عنهما

سوی دنیا آمدی از بهر استقبال مرگ

در جهان آورده اندت تا روی پرده کن

سوف یسقی الحدیث بعدک انظر

امی ا حدودت تحب فکنها

زود باشد که تو ماند و آسانا پسین

تا که امین آستان بر خویش دوری سپته

وله علیه السلام و الاکرام

انما یبینه میدد پی ز بالجویم

و ما مو من شرها کاین

سختیم از نجوم داد تمهید

بان گزشت که کب است ممکن

ذو سبے احاف و اما النجوم
واسی نے من شتر ما امن
زخم م خویش رسم ن زکوکب
که من از سبب آنها کشتم امین

و کان نذ البیت مکتوبا علی پیغه علیه الصلوٰة والسلام

اسد علی پد بصول ببارک
عصب بیان فی یمن یا آ

اسد بر اسپ حملہ بر تیغ دارد
برندہ میان در یمن یا آ

و من کلام علیہ السلام

الیوم ابلوا پس و پی
بصارم تخم سلمه یمنی

از مایش میکم امروز از خود فضلین
در شجاعت با چنین تیغ که دارم یمن

عند اللقی احمی به سیری

بیشتر خود را حمایت می کنم سنگ کامین

و له علیہ السلام

شکر لی دمری و لم یدر انتی

ناخوشیهای دهرم نمیداند که من

فطن لری نی الخطب کیف اعتد

می نماید روزگارم صعب تا چون بگذرد

اعترود و عات الخلوب تمون

در مقام غم سلسله چشم حاشات

وتب اریه الصبر کفیف کیون

شب کنم بنایم اورا شیوه صبر و ثبات

و من انوار تجلیا علیه السلام

الهی است ذو فضل و من

ای ذات تو ایل فضل و منت

و ظنی فیک یا ربی بحبیل

باشد بتو ام کمان نپ کو

وانی ذو خطایا فاعف عنی

من اهل خطا بخش از انم

فحقن یا ایله من ظنی

تختیست کن ای خد اکام

و من کلام علیہ السلام

مالا یکون و فلا یکون بحیلة

هر چه شد نابودنی بود نمی کردد بستی

ابدا و ما هو کاین پس کیون

تا ابد و ربه دلی باشد بیاید در زمان

یکون مامو کاین فی وقت

زند کرد و بودنی بوده دلی در وقت خویش

بسی القوی سلا میان سعید

می کند مرد قوی سعی دنی پایدی

واخو الجماله متعب محزون

اهل نادانی و حبس اندر غم و در محبت از آن

خطا و یحیی عابد زوین

در پستی عابد زوین بر خطی کران

ومن ابواب کلبیاة علیه السلام

لایا من علی الشیخ انا

نیت بر زن ایمنی که بار بر او پیش

کل الرجال و ان تعقیب حجه

جمله مردان در صلاح و عفت از جمله کی کنند

القبر او فی من ثقت بعده

کوره از آن که بر عهدش نایب اعتماد

ما فی الرجال علی القسا امین

ز آنکه از مردان باشد بر زمان امین

لابد ان یحفظ رة پیچون

می کنند آخر نطفه در دیده لابد است آن

واللینا سوی القبر بوجوه

نیت ز از غیر کوره تره حسنی در جهان

ومن کلامه علی السلام

یا کریم الحسن علی

ایا کریم تر حسن نزد خالق و حسن

محمد المختار محمد اتی

ایا محمد مختار اگر به پیش آید

فانذرت له حیدر العنبره

برای او تو علی را بخوان نه غیر شخص

بل العبدی الازلی اب عوت

عدد بصورت کرکان می کنند عوت

سیه نرم الجمع علی عقبه

شود نیت جمع عدد و بگریزند

والمصطفی بالشرف الباسی

ز روی عذ شرف مصطفی نخبه تبار

من محدث مستقطع ناسی

مهیبت خاوشه رود نهاده در انکار

فلیسین بالغمر ولا اللاسی

که نیت کول دنه با زنی کتده در هر کار

مع کل ناس نفس ساسی

و لپکن از پی انکس که است غلظت دار

بحیدر والنض سده

بسی حیدر و یاری زایزد جبار

ومن رشحات غمام نطقه

انتم علی الکلم المحطات

و اعلم و الحکم پراشبه

کوش کپریم از سخنها پی که خشم آورد مرا
 و سینه لا ترک جل المقال
 علم پی در زم که باشد نیک مانند مرا
 لان اجاب بما اکره
 بی گنم ترک سخنها پی که آن باشد بزرگ
 تا یاید در جواب آن شنیدن ناپسند
 اذ اما حررت سفاه پیغه
 انی فاسی فی انما الایفه
 کرسامت را گنم با خود ز نادان سپ
 پس من از بی دانشان حاصل ترم در کارها

عاص
 صاع

فکلم من فستی معجب الناظرین
 ای بسا پس کردی اشد مرد ناظر در عجب
 لیه اسپن و له اوج
 لیکن اندر دوستی روی زبان اردو تا
 و عنده الی ناه پیستنه
 و ان رخصه فوالک اوموه
 و ان رخصه فوالک اوموه
 یام اذ احضر المکر مات
 چون شود طاهر که استه با در خواب چل
 فلما تعمر زبذ الرجال
 پس بدیدار کسان منور کشتن خیزت
 کربیا را ایند ظاهر را بعد زیب و بها

روی ان بعض الالکوفت اشتی دارا و ناول امیه
 المؤمنین رقت الیکتبه به بذکت کما با فکتب بعد التیمت
 هذ ما شری میت من میت دارینه بیده المذنبین و ک
 العافسین الحد انا اول منتهی الی الموت و الثانی الی القبر و الثالث
 الی الحساب و الرابع الی الجنة او النار ثم کتب هذ الایات

النفس تبکی علی الدنیا و علمت
 ان السلاة فیها رکت ما فیها
 انکه باشد اینی در ترک اسباب جهان
 لا دار لکم بعد الموت یکنها
 الی الی کان قبل الموت ما یها
 میت پیدا از مرگ کس را خانه ز جانی شست
 غیر از آن جایی که پیش از مرگ خواهد ساخت آن
 فان بناها بخیر طاب مسکنها
 و ان بناها بشر خابها و بها
 کربنای آن بچرا کند آن من کشت
 در بشه انکه بد ایس آن ش جا و مکان
 این الملوک الی کایه معسلطه
 حتی یبقا ما یکاس الموت سا قها

خود کجاست نداشتان سلطان بر بلاد

ساقی سوخت اکنون کاره دار بر نشان

اموال لدوی المیراث جمعها

و دارنا خراب الدسبها

مال از بهر پیراست چون جمع آوریم

خانهای مایه ویرانی ابدی گمان

کم من مداین فی الافاق تبت

است خراباد و ان الموت املها

ای با شهری که اطراف عالم شد بنا

کعلی آن در شام که مردند کم شد جانمان

کل نفس و کانت علی و سبل

من المینیه اعمال تقویها

کر چه باشد خوف و پی در جهان ترس را

از بلای مرگ امیدش قوی باشد بجان

فالمریبی طها و الدسبها

و النقیس نشرها و الموتی بطوبها

مبچش سازد و دوران اتم آورد

نفس می سازد پریشان مرگ می چیدان

وله علی السلام و الاکرام

ذنی قبض کف الطغف غداؤ

و بسیل علی الحرص المکب ذی

انکه من حکام ولادت بت باشد طفل

شد نشان حرص کان همراه با مزنده است

ذنی البسط عن المات مو اعط

الافاظ منی قد خربت بلا

وقت مردن چون کف بود پندی گو

بسکریدم که جهان زخم بدستم چسب

ومن کلامه علی السلام

لا تقربن علی العباد فانما

یا تیک رزقک حین یوزن فی

کن عتاب بهر کس ز قمر خود سقیم

رسد نصیب تو گاه اذن حکم قدر

سبب القضا لوقت حکانه

یا تیک حین الوقت او تاسیه

قضای رفته به کام خویش سوخت

رسد وقت بتو یاری تو اش بگذر

فمن مبولاک الکریم فانه

بالعباد رف منی اب منیه

تو اعتماد بمولای خویش کن که بود

مبینه دوستی از یاری پدر به سپه

واشع عماک و کن لفقک صاینا

یفا حشاک و انت لا تغشیه

غمای نفس کن اشکار و فقر بهمان

مکرت تر لمر کند دل تو نام قصر تیره

فالح خیل جمعه اعدا

و کانه من بپسینه مخفیته

مادر عصه میدان یعنی شبه و مادی

والی العربیه ان قام شریفانیتیمها

تم اقرب باد از سر شریفی کشتن بود نسبت

ولی الفخر علی الناس بظاظم و بنیها

مرا فخرت بر مردم بزهر او بجز زندان

لی و قعات بیدر یوم جار الناس فیها

و من دان حکم بدر آن دم که حیران شد در

و انا احامل للرایه حقا احتویها

منم دارند درایت بحق در دستش آدم

و اذانا و ارسول الله قلت ایها

رسول حق مرا چون خواند انجامر کجاستم

بطحلی روشناسم کرده بتی دین دین دنیا

رتقنی بالعلم ز قافی قد صرت فقیها

بنی تسلیم علمم اذ تا کشتتم چنین دانا

تم فخری بر رسول الله ان زو بنیها

که خرم به پیغمبر که زدم کرده زهر را

و باحد و چنین لی اصولات تمیها

احمد دیکر بدانان در دم جو بلان

و اذ اضرم حرب احدث میها

چو شد گرمی حرب احمد مرا پیش کرد آنجا

و انا المستقی کانا لذة الانفس فیها

عطای حق بود این کیت از مردم اعما

سبب استادن من مشی فی الناس شنیها

و من کلامه علیه الصلو و السلام

عجب بالزمان فی حالتیه

و بلاء و هفت و منه الیه

از زمان دارم تعجب در دو حال نیک بد

ز و بلا شد هم بسوی او کنم رد بلا

رب یوم کعبت من فلما

صرت فی غیره کعبت و علیه

ای بسار روزی که آمد در غش بگر پستم

کر که کردم روز دیگر صرت آن روز را

و من انوار کلامه علیه السلام

انما کنست و صبیثا تب العقل

ابطال الابطال قهر اثم لا اقرع شیا

من چو بودم طفل بودم ثابت العقل و کبر

مبطل الابطالم و نبود زکس خوشی

یا سباع البر رفی و کلی ذال لحم نیسا

ای سباع بریاید و خورید این لاشها

و من کلامه علیه فضل السلام

والنفس تحسب بئزع ان يكون فقيرة

والفقر خير من الغنى طغيها

نفس بی طاقت جرع دارد که خواهد شد

وعنى النقص هو الكفاف ان

فخسب ما في اللادخل لا مكفيها

شخصی کافی نیست اما اگر کسرش شود

وله من كرايح انفا عليه السلام

اذا اطماكت الكف الرجال

كيف تنك القاعة شبعوا وما

چون تشنه ساخته کف بی آب مردمان

كلا في در آب و طعمه قاعه بود ترا

فكن ربلا رجلا في الهى

وما تهتمت في المشير

زان مرد شو که چون بودت پای بزین

باش سرت زحمت ز خنده بر سما

ايما لنادل ذنى ثروة

تراه ملائمة يدية ايسيا

دور آنکسی عطای کسی را که مال خویش

گیرد بدست خویش و کند دست او در ما

فان اراقته ماء الحيوة

دون اراقته ماء الميها

در زانکه ریزی آب ز عین الحیات خویش

بتر که ریزی از سپه نان آب روی را

ومن كلاءه عليه الصلوة والسلام

و محترس من نفس خوف وزله

انكون عليه حجة من حاسيا

نکند ازنده نیست اندر خوف لغوین

که بروی حجتی نبود که از خون چر آبند

فقلص بر ديه واقضى بلبه

الى اللب و التقوى قال الاياتنا

بدین کارست دامن جز در دو کوشا دل

پیشگی سی و تقوی پس مرا دل در آبش

وجانب اسباب السفاقة و الحما

عفا فاقوتن ریهما فاصح عالیا

ز اسپاب سفاقت در گذشته از خیانت هم

از روی عنایت پاکگی که تا با قدر و جا باشد

وصان عن الفحشاء بقا کریمه

ابا هم الا العلی و المعالی

نکند ازنده فحشا شد از نفس کریم خود

نخواهد همشش چیزی که بخرع و علابا باشد

تراه اذنا ما طاش و الجهل و الصی

حسینما ذقور اصبا من النفس و ما

همی پسش چون خفت نماید جا بل کد

حکیم و با وقار و نیک نفس در سما باشد



له حلم كحل في صرامة حارم

وقى العيين ان ابصرت ساهيا

بود حلش بان حلم در كمال العقيد

ولي چون سب كرمي در دیده ات غافل نما باش

الم تر يريعي ذمانا بجاره

ويحيط من العمد او ظل را عيا

غی بیستی که چون نیکی کند عسایه جزا

نکهدار در بیان عهدش بکار او بر پابند

ومن آثار الطاف كلامه عليه السلام

صبور را علی صرف الیالی او پریم

کتونا لاپر ار الضمیر او یما

صورت آن بگردشای شهادت و فریب آن

نکهدارنده اسرار بهر مرد باشد

له عمتی تعلوا علی کل عمت

کما قد علی البدر الجوم الذی انا

جلو عمت او بر تر از مجموع هستیا

چو ماه چاره که بر تر از نجوم سما باشد

ومن کلامه علیه افضل السلام

یا ایها المبتغی علیا

اراکت بی جاها غیبیا

الا ای آنکه میخواهی علی را

مگر پی منی امیر کول نادان

قد کنت عن دنوب غنیاً

هلم فاذن هننا الیاء

یقین هستی غنی از بازوی او

پا نزد یک لیک کوی میدان

ومن رشحات غمام لطفه

ولو کنت اذا امتنا ترکنا

لکان الملو ت راحة کل حی

اگر میریم در ترک ما بکی غم

بود من خالص هر که شد حی

ولکننا اذا امتنا بعثنا

ونسال بعد عن کل شی

ولی میریم در دیگر زنده سازند

ز ما پرسند از هر کار و هر شی

ومن انوار تجلیات کلامه علیه السلام

وکم ندم من لطف خفی

یدق حفاه عن فهم الرکی

ای با لطف خفی حق که از سر حفا

باشد آن پنهان ز فهم ز پرکی و حاسلی

وکم یسر آتی من بعد عمر

وفسرج کر به القلب السحی

ای با آسانی که ز بعد دشواری سپید

یافت آخر دل ز کربت حضرت و فتح جلی

دکم امرت پاجربا

ای بسا کاری که عاشق بر نماید در صباح

او اضافت بک الاحوال یوم

چون ز احوال جهان در زنی تنگ آید

و تا تیکت المسمره ما بسی لوش

چون پایدیش در آن باشد بسی خرم

فمن بالرازق الفی العلی

باشش و اشق بر کیم رازق و فرد علی



بنیاد محقق طباطبائی

MUSEUM
BRITANNICUM

دکم امرتیا چربا

دکما تیک المسترہ ما بسیت

ای بسا کاری که حاش بر نماید در صباح

چون پاید شب در آن باشد بسی غرم

او اصفاقت بک الاحوال یوم

فصق بالرازق من العف و العلی

چون راحوال جهان در زینت کثرت

باشش شین بر کیم رازق و دردم



بنیاد محقق طباطبائی

مکتبۃ المبحوثین اطباء طباطبائی

